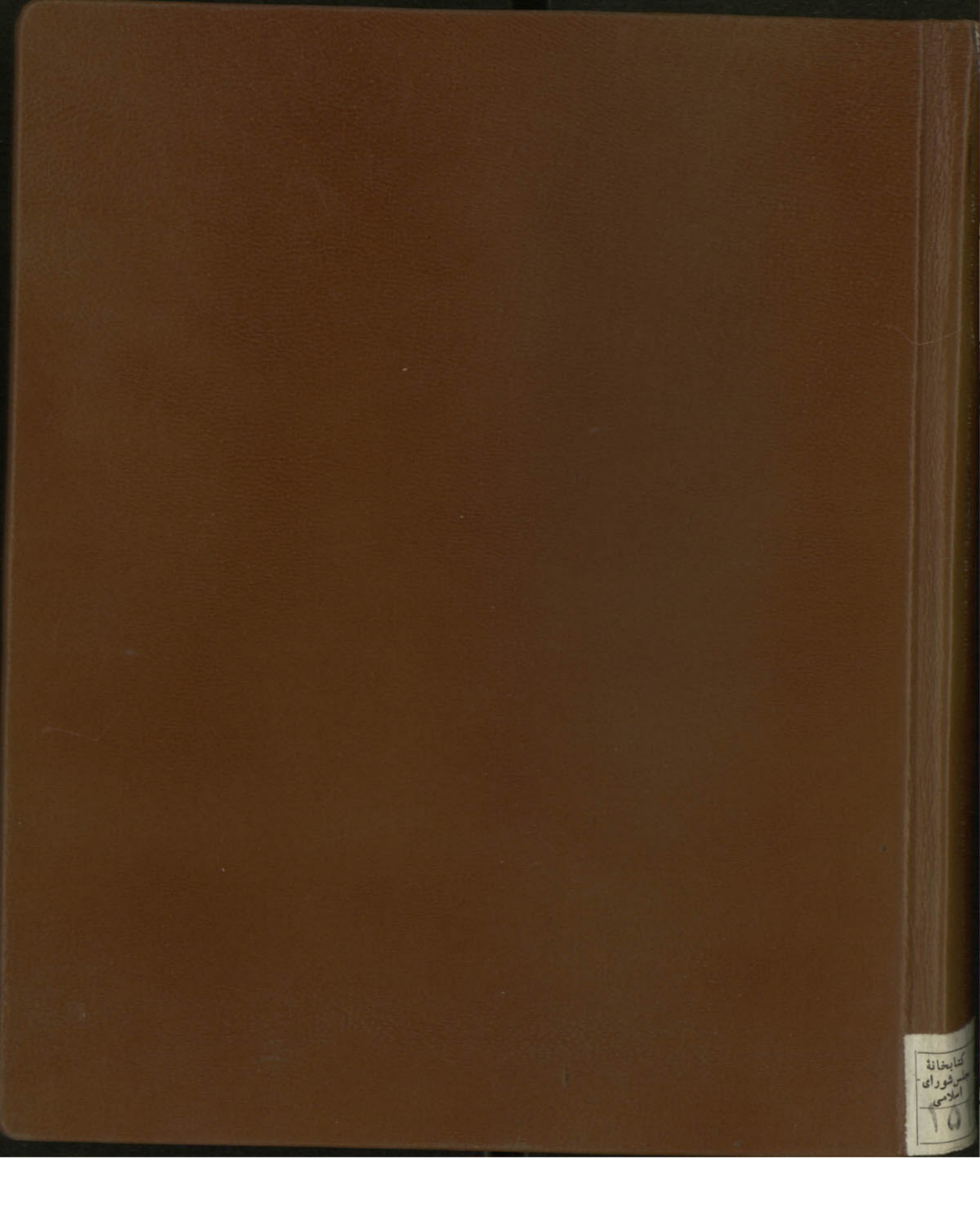
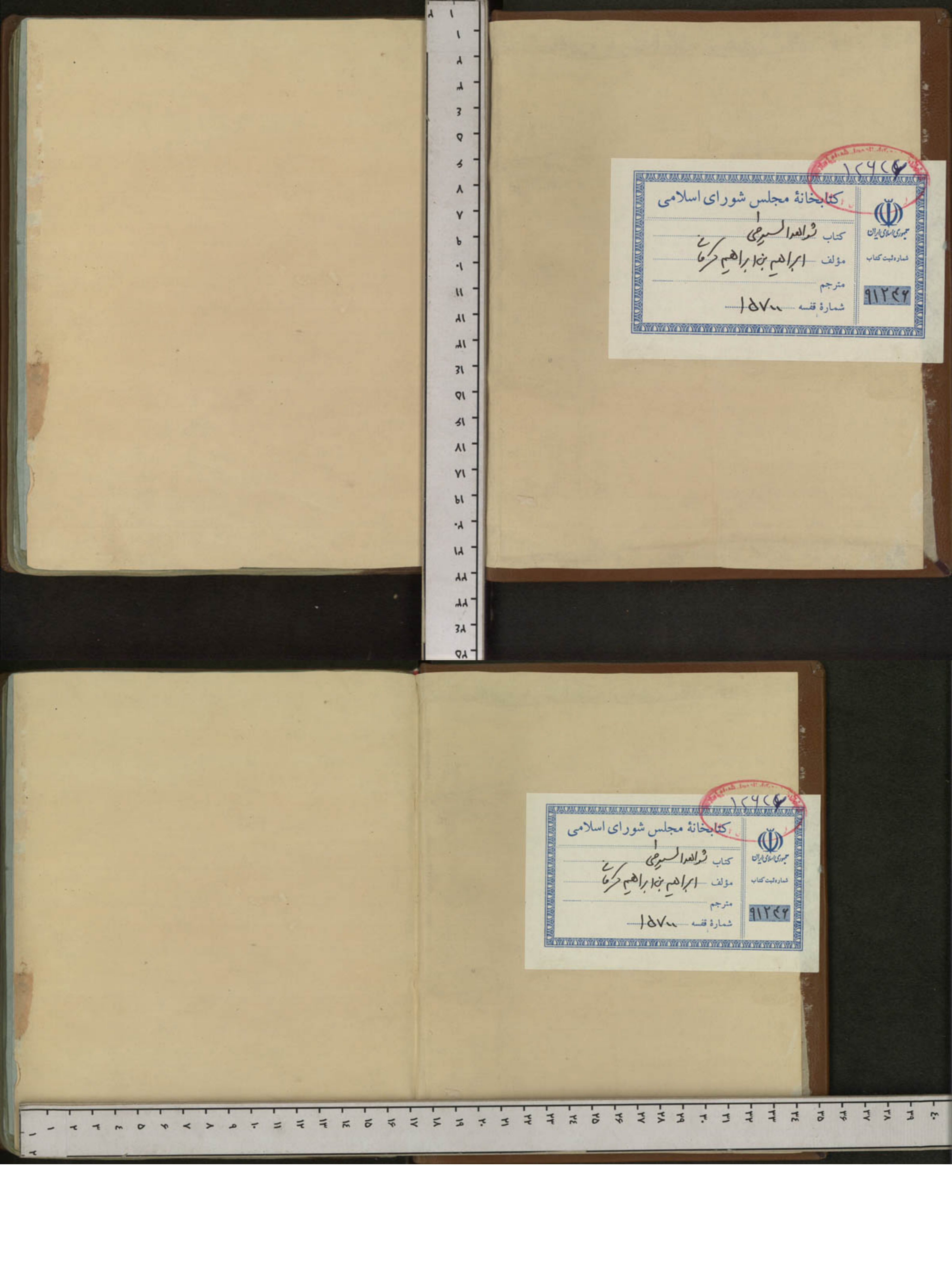

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف ابراهیم بن ابراهیم کرمانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۷۰
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۲۴۲



١٠٥٧٠٠
٩١٢٤٦

شواهد سیوطی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عدد سزاوار معبود حقیقی است که زبان بنی نوع انسان را کلید گنج خانه سخن گردانید و ارباب الباب را بشریف تنزیل آیه انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرف رسانید و از حضیض [illegible] بیرون گردانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار رسالت اعنی مصداق لولاک لما خلقت الافلاک خصوصا ابی عمرو و صحبه و خلیفته بلا فصل ابن عمه علی الذی قال فی حقه لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار و علی [illegible] الائمه من ولده و اصحابه

اما بعد چنین گوید احقر عباد الله ابراهیم بن ابراهیم المدعو بکرمانی که چون [illegible] المتعلمین و المعلمین را از مباحثه کتاب مسمی بسیوطی [illegible] و مطالعه کتب مذکور سعی و جد و جهد کردن در تدوین ترکیب و تبیین معنی شواهد [illegible] کتاب مذکور [illegible] بعضی از شواهد [illegible] و کتب لغت تا آنکه مباحثه بر [illegible] آسان گردد [illegible] و امید [illegible] تا آنکه یوم لا ینفع مال و لا بنون [illegible] که باین حقیر [illegible] رحم کنند و امید [illegible] اگر سهوی [illegible] و غلطی ظاهر شود [illegible] عفو نمایند فان الانسان جائز الخطا

قَائِلَتِي اَحْضَرَ الشُّهُودَ فِيهَا [illegible] اَنْ جَاءَتْ بِهِ اَمْلُودًا مُرَجَّلًا وَيَلْبَسُ الْبُرُودَا [illegible] حذف همزه [illegible]

شواهد [illegible]

بمعنی خبر است و همزه [illegible] استفهام ان حرف [illegible] جائت فعل لازم [illegible] شده است به با املودا [illegible] مفعول است بمعنی [illegible] اسم مفعول بمعنی [illegible] منصوب [illegible] و یلبس فعل [illegible] البرود [illegible] جامه [illegible] اسم فی محل [illegible] استفهام [illegible] اصلش [illegible] بالتقاء ساکنین افتاد حضروا فعل امر و فاعل [illegible] مقدر الشهود [illegible] مفعول حاصل معنی [illegible] سیاه [illegible] که طفل [illegible] صفت [illegible] و حال آنکه [illegible] کرده شده است [illegible] پوشیده است جامه [illegible] حاضر گردانید [illegible] کرام است و نون تاکید داخل شده است [illegible] شواست

اَنْشَمُ يَضَمُّ أَقْلَامَ الْكَشْحَيْ [illegible] همزه [illegible] والقصا [illegible] اسم مبتدا است بمعنی متعلق [illegible] و این جمله خبر است اضافه شده [illegible] اول والکشح عطف [illegible] ظرف است و صفت است از اول اضافه شده است [illegible] و القصر [illegible] عطف [illegible] همزه و حاصل معنی آنکه [illegible] اول [illegible] و با حذف همزه [illegible] و این شعر [illegible]

اَلَا أَمْ عَلَى لَوْ وَاِيَّاكَ ظُلْمٌ وَيَا لَيْتَنَا [illegible] بِالْحِبَالِ [illegible]

[illegible] الام [illegible] است و [illegible] متعلق است [illegible] تنوین است [illegible] گرفته اند [illegible] کردن است و ایاک [illegible]

[illegible] ایاک والتو عطف است بر ایاک و الیهم [illegible] که لام [illegible] گرفته اند [illegible] الیهم [illegible] حرف [illegible] شده [illegible] منادی [illegible] قوم لیتنا والیهم [illegible] و مبتدا [illegible] شده است [illegible] و بالمعید [illegible] و جمله [illegible] مصدر است و متعلق است [illegible] خلاصه معنی آنکه [illegible] آرزو [illegible] آرزو کردن [illegible]

تو به بعید [illegible]

مَنْ تَعَزَّى بِغَيْرِ [illegible] فَأَعْضُوهُ بِهَنِ أَبِيهِ وَلَا تَكْنُوا [illegible] مبتدا و متضمن معنی شرط [illegible] فعل شرط [illegible] مجرور متعلق [illegible] مضاف الیه فاعضوه فعل و فاعل و مفعول و جواب شرط [illegible] مجرور متعلق [illegible] مضاف الیه والهاء [illegible] خلاصه معنی آنکه اگر کسی [illegible] نسبت دهد خود را [illegible] و [illegible] اسکان [illegible]

[illegible] بِأَبِهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ فِي الْكَرَمِ وَمَنْ يُشَابِهْ أَبَهُ فَمَا ظَلَمْ [illegible] مجرور [illegible]

[illegible]

است [illegible] متعلق [illegible] التقدیر [illegible] افاده حصر است فی الکرم [illegible] متعلق [illegible] و من مبتدا [illegible] متضمن شرط [illegible] فعل شرط [illegible] مفعول [illegible] مضاف الیه [illegible] فما ظلم جواب شرط [illegible] خلاصه معنی آنکه [illegible] ظلم نکرده است [illegible] حذف نکرده است [illegible] در بیت [illegible]

بحرکات [illegible] و این لغت بعضی [illegible] است [illegible]

اِنَّ أَبَاهَا وَأَبَا أَبَاهَا قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا ان حرف [illegible]

[illegible] اضافه شده است بضمیر و ابا عطف [illegible] مضاف الیه [illegible] مضاف الیه [illegible] فعل فاعل فی المجد متعلق به بلغا غایتاها مفعول [illegible] مضاف الیه [illegible] خلاصه معنی [illegible] که [illegible] تحقیق [illegible] و در [illegible] خلاف اصل است [illegible] بالف [illegible] و حال [illegible] بالف است و حال آنکه [illegible] باشد [illegible] و خشم [illegible] طال

لَيْلِي وَبِتُّ بِالْجُنُونِ وَاعْتَرَتْنِي الْهُمُومُ بِالْمَاطِرُونِ طال فعل ماض لیلی [illegible] اضافه شده است [illegible] متکلم [illegible] تقدیر [illegible] فعل ماض

متکلم وحده اصلش یابنت بوده است تای اولرا ساکن کردند وادغام در تای دیگر کردند الف بالتقاء ساکنین افتاد وبت شد بالمجنون جار ومجرور متعلق به بت واو استیناف اغمرت نحن فعل ماض معلوم مؤنث غایب نون نون وقایه یای متکلم مفعول اغمرت الهموم فاعل بالماطرون جار مجرور متعلق به اغمرت الماطرون بضم الراء واسم موضعیست بشام خلاصه معنی اینست که طول کشید شب من وحال آنکه من برابر دیو انگی بودم گرفته مرا هم وغم واندوه بماطرون وشاهد در لفظ ماطرون است که جمع است واسم موضعی شده است و واو لازم او اند داده واعراب بحرکات لفظیه است وجاری به نون میشود ودر این ضعف است

فَلَهَا بِالْمَاطِرُونَ إِذَا ** أَكَلَ النَّمْلُ الَّذِي جَمَعَا

فو لها لعن از برای نصر ابنه لعلها در محل رفع است تا خبر باشد از برای لفظ خرفه که در شو بعد مذکور است بای بالماطرون بمعنی فی ماطرون متعلق بعامل مقدر لیست انا بمعنی وقت اکل فعل النمل فاعل الذی مفعول جمعا ملحه عاید محذوف است خلاصه معنی اینست که از برای نصرانیه خرفه ایست در ماطرون در وقت خوردن مورچها آن چیزرا که جمع کرده اند وان وقت وقت زمستان است وشاهد در لزوم واو است وفتح نون واین شاهد بیت

دَعَانِيَ مِنْ نَجْدٍ فَإِنَّ سِنِينَهُ ** لَعِبْنَ بِنَا شِيبًا وَشَيَّبْنَنَا مُرْدَا

دعانی فعل فاعل مفعول بمعنی واگذاشتن است واین لفظ لغه ایست از عرب که سوء را تشنیه خطاب بیکنند من نجد اصلش بهمه نجد مع ذکر

احترز... خلقو سنوا ... [illegible]

بنجد بوده است حذف کردند مضاف را وگذاشتن مضاف الیه را در جای مضاف متعلق بدعانی فان سنینه فا بمعنی تعلیل سنین اسم ان اضاف شده است بضمیر لعبن فعل ماض جمع مؤنث غایب بنا متعلق است بلعبن شیبا حال است از نا وشیبنا فعل ماض است جمع مؤنث فاعلش مستتر نا مفعولش است وعطف است بلعبن مردا حال است از مفعول شیبنا خلاصه معنی اینست بعن واگذار مرا از ذکر کردن نجد که اسم موضعیست مدام بکرس ایهام نجد بازی کرده است مارا در حالت پیر دیر کرده است مارا در حالت جوانی وشاهد در سنین است که جاری مجرای حین شده است در اعراب بحرکات ولازم بودن نون با وجود اضافه بضمیر در هرگاه جاری مجرای حین نبود بایست بگوید سنی بحذف نون با تجه اضافه شده

فَمَا يَبْتَغِي الشُّعَرَاءُ مِنِّي ** وَقَدْ جَاوَزْتُ حَدَّ الْأَرْبَعِينِ

ما اسم استفهام یبتغی فعل مضارع از باب افتعال الشعراء فاعل منی متعلق بیبتغی واو حالیه قد حرف تحقیق جاوزت فعل ماضی متکلم وحده حد مفعول الاربعین مضاف الیه خلاصه معنی اینست که چه میخواهند شعرا از من وحال اینکه تحقیق گذر کرده است عمر من از چهل سال ودر طرح این تا چهل سالست وشاهد در کسر نون اربعین است واین نادر است

عَلَى أَحْوَذِيَّيْنِ اسْتَقَلَّتْ عَشِيَّةً ** فَمَا هِيَ إِلَّا لَمْحَةٌ وَتَغِيبُ

الاحوذی بفتح همزه وسکون حاء مهمله وفتح واو وکسر ذال معجمه وتشدید یا

باء بمعنی سبکرا میگویند ومراد در این بیت مرغ است بجهت سبکی بالش بجهت نسبت نیست بلکه بجهت قسمیت است اعنی مثلا بال او مرادیست ومتعلق باهست جار ومجرور باستقلت بمعنی ارتفعت است عشیة مفعول فیه است اصلش فما هی فی هذه بوده است حذف کردند مضاف را وبرای دیگر ادا اشتقی مضاف ودیگر ابعد از او نیز حذف کردند مضاف ودیگر ضمیر متصل را بدل منفصل کردند وبجای مضاف گذاردند ودر عوض داوند الا حرف استثنا ولمحة مستثنی بعد کلام منفی مرفوع است وتغیب فعل مضارع است واین از قبیل عطف جمله فعلیه است بر جمله اسمیه واین خلاف نیست وخلاصه معنی اینست که بر دو بال بلند شد قطاة دو وقت حقیقی بسوی شب بلعل دیدن او مثل نیست مگر یک دفعه وبعد غایب میشود وشاهد در این در فتح دادن نون تثنیه است وقاعده اینست که کسره داده شود واین خلاف قاعده است واین لغه بنی اسد است وجه ضرورت شعری است

أَعْرِفُ مِنْهَا الْجِيدَ وَالْعَيْنَانَا ** وَمَنْخِرَيْنِ أَشْبَهَا ظَبْيَانَا

اعرف فعل فاعل منها متعلق است باعرف وضمیر راجع است بسلمی که مذکور است در شعر سابق الجید مفعول والعینانا عطف است بجید ومنخرین اسم عطف است بالعینانا فعل ماض تثنیه صفت است از برای منخرین یا دو بر داع دو داعی است ظبیانا مفعول اشبها است واو آمده است

بجنهه

نجی وخلاصه معنی اینست که میشناسم من از سلمان که منتراو دو چشمش را ودو سوراخ دماغش را که شبیه است به بنی ظبیان وشاهد در لفظ عینان است که فتح داده نون تثنیه نونش ودر این شاهد دیگر اسم است که تثنیه را در حالت نصب بالف خوانده است واین لغه بنی الحارث است

يَا أَبَتَا أَرَّقَنِي الْقِذَّانُ ** فَالنَّوْمُ لَا تَأْلَفُهُ الْعَيْنَانُ

یا حرف ندا ابتا منادی ارقنی فعل یای متکلم مفعول القذان بکسر القاف جمع قذد واین کیک است فاعل ارقنی النوم مبتدا لا تالف فعل نفی ضمیر مفعول العینان فاعل از باب بر جای الفه نداد چشمهای من وشاهد در عینان است که نصب است ونونش را فتح داده اند واین خلاف قیاس است

تَنَوَّرْتُهَا مِنْ أَذْرِعَاتٍ وَأَهْلُهَا ** بِيَثْرِبَ أَدْنَى دَارِهَا نَظَرٌ عَالِي

تنورتها فعل فاعل مفعول ومتکلم وحده است ضمیر راجع الی النار ومعنی نظرت است من اذرعات متعلق است بتنورتها واهلها واو حالیه اهل مبتدا ضمیر مضاف الیه بیثرب متعلق است بعامل مقدر ادنی افعل التفضیل است ومبتدا ومضاف الی دار وفاعل ضمیر مضاف الیه نظر مفعول فیه عالی خبر است خلاصه معنی اینست نظر کردم آتش محبوب را از نظر در قلب است از اذرعات که اسم

[illegible]

ستورات وحال اینکه اهل از رعات مجبور بتهند بنزد بعض اشان ار رفظ برتفع دو درست
وشاهد در لفظ از رعات است که جایز است در این از رعات سه وجه اول اینکه معرب
باشد بنابر لغت فصیحه بانیکه جر داربخص در موضع جر ونصب منع که شد از و تنوین
سیم آنکه غیر منصرف شد بس جر داره ونصب داده شد بفتحه وتنوین این اخوی منع کرده
شده است انتهی بعربین لما کوفیین تجویز کرده اند این لغت را رایت الولید ابن
الیزید مبارکا شدیدا باعباء الخلافة کاهله
رایت فعل فاعل بمعنی ابصرت یاعلمت الولید مفعول به ابن صفت ولید الیزید مضاف الیه
مبارکا حال از ولید شدیدا حال بعد از حال است وهمین عطف ناکل است باعباء متعلق
است بشدید وجمع رضه بکر ظاء است بمعنی ثمان زین است ودر بعض از نسخها باعباء
باعباء است وجمع عیب بکسر عین است ودر لغت ثقل است بمعنی سنکین است الخلافة مضاف الیه
است خلاصه معنی البیت دیدم من ولید بن یزید را حالکونه که میمون است وحال کونه
بداردارند لیث بقوت سنکی خلافت را مابین دو شانها او وشاهد در این
در اینکه الف ولام است در دو علم بتقدیر تنکیر در مده وی که از این دو علم که
یزید باشد غیر منصرف است بجهت داخل شدن الف ولام جر داخلش نداده است
ابیت اسری وتبیتی تدلکی وجهک بالعنبر و
المسک الذکی ابیت متکلم وحده است فعل فاعل اسری مفعول فیه

زینه

تبع مفرد مؤنث مخاطبه است به ابیت عطف جمله فعلیه است بر جمله فعلیه تدلکی
فعل فاعل مفرد مؤنث مخاطبه است وجهک مفعول لکن الکاف مضاف الیه این در
محل رفع است تا مبتدا باشد از فاعل تبع بالعنبر متعلق است بتدلکی والمسک
عطف است الزکی صفت مسک خلاصه معنی اینست که شب را بروز میاورم
من در سرکردان وشب را بروز میاوری تو که این صفت را داری میمالی
روی خود ترا العنبر وشک بالکرمی شاهد در تبیتی وتدلکی است که لون نش
افتاده است ووجهی اینکه نه جازم است نه ناصب وماینالی اذا ماکنت
جادتنا ان لا یجاورنا الاک دیار واو استیناف ما حرف
نفی بنالی متکلم مع الغیر از فعل مضارع از باب مفاعله از اظرفیه مشوف
که مصدریه باشد ومیتواند شد که زایده باشد کنت افعال ناقصه مفرد
مؤنث مخاطبه جارتنا فعل ماضی مفرد مؤنث مغایبه نا مفعولش از این
جمله در محل نصب است ناکه مفعول بنالی باشد الاک شیء مقدم بر مستثنی منه
وفاعلش لا یجاورنا واصلش بجار لهم است خلاصه معنی اینست که باک
نداریم ما در وقت بودنا تو همسایه ما از اینکه همسایه نشود ما را احدی
غیر از تو وشاهد اینکه است که آورده است از الاضمیر متصل وقاعده این بود
که ضمیر منفصل بیاورند از این جهة ضرور است بوجهلت فی الا

حسان بسط وبهجة انا ابن الصا قفوا کرم والد بوجهک
جار مجرور متعلق است بعامل مقدری این جمله در محل رفع است تا خبر مقدم بسط باشد
نه الاحسان متعلق است بوجهک نه بمعنی وقت است بسط مبتدای مؤخر وبهجه عطف است
بر بسط انا ابن الصاه فعل است با دو مفعولش که او کها باشد و واقع است بسط وبهجه ودوم
فعل است که راجع است بسوی معنی عطا که صد است از باب افعال است قفو فاعل انا ایت است
بمعنی متابعه که صدر است اکرم مضاف الیه است از برای قفو واضافه شده است بر
والد والد مضاف الیه خلاصه معنی اینست که ثابت است از برای روی تو
در وقت نیکوئی کهل کشاری ونیکوئی که این صفت وارد عطاکم است این
کشاری ونیکوئی را از برای روی تو بیروی کهدی که از برای کرامی ترین
والدین است یعنی پدر وشاهد در این است که بابت انا کها ایاه نکرده
یعنی ضمیر منفصل بیاورد بیاورده است ومتصل آورده است بالباعث
الوارث الاموات قد ضمنت ایاهم الارض فی دهر
الدهارین بالباعث جار مجرور است متعلق است بحلفت که در شعر سابق
مذکور است الوارث صفت است از برای بمعنی که است از بر مسکرد بسوی
اموال بعد از برطرف شدن ملک الاموات منصوب است تا که مفعول
وارث باشد واین از باب تنازع عاملان است وعمل را بدویم داده اند قد

آن

قد حرف تحقیق ضمنت بمعنی کفلت مفرد مؤنث غایبه ایاهم مفعولش الارض فاعلش فی دهر
جار مجرور متعلق است به ضمنت الدهارین صفت دهر است بمعنی شدید خلاصه معنی اینست
که قسم بکسی که زنده میکند ووارث میشود مردم را که این صفت دارند که زامن شده
است اول مرده که در زمین در روزگار شدید ولسخت وشاهد در شعر ایاهم
است که ضمیر منصوب است منفصل آورده است بجهة ضرورة شعر علامت قومی لعد به
الطیبی اذ ذهب القوم الکرام لیسنی عددت فعل فاعل قومی مفعول اضافه
شده بیای متکلم لعد به متعلق است بعدت الطیبی مضاف الیه بمعنی دیگر جیار است اذ
بمعنی وقت است ذهب فعل القوم فاعل الکرام صفت قوم لیس افعال ناقصه اسمش در ضمن است
یای متکلم خبرش است خلاصه معنی اینست که شمردم من قوم خود را مثل ملک ایکها بیار در
وقتی که نرکرا این صفت داشتن از بزرکان بلهم اند وبعضهم من وشاهد در لیسنی است
که یای متکلم بی متصل شده است ونون وقایه ندارد از جهة ضرورة شعر است شعر
ملینه جابر اذ قال لیتی اصادفه وافقد جل مالی منیة بضم میم وسکون
نون وفتح یای منیة است مجرور است بکاف در محل نصب است تا صفت باشد از
برای مصدر محذوف وتقدیرش اینست که تمنی مزید زیدا تمنیا کمنیة جابر واین تمنی
مزید زیدا مذکور است در شعر سابق جابر مضاف الیه است اذ بمعنی وقت قال
فعل ضمیر راجع است بجابر فاعلش است لیت حروف مشبهه بالفعل اسمش یای متکلم اصادفه
فعل فاعل مفعول در محل رفع است تا خبر لیت باشد واین جمله لیت با اسمش وخبرش در

علی نصب است تا مفعول اول باشد وافقد واو استیناف افقد خبر مبتدای محذوف
تقدیرش انا افقد جمله مفعول ثانی افقد ملامه مضاف الیه و یا ایضا مضاف الیه خلاصه معنی اینست
که آرزو میکند زید زمان شمول ازرق کحل جابر در وقت که گفت کانی من بر
هجرو دختی قصه و بر برف میکردم بعلم سای حبه را و شاهد دریناست که نون
وقایه داخل نشده است بجهه ضرورة شعر فقلت اعیرانی القدوم لعلنی
اخط بها قبرا لابیض ماجد فقلت فعل فاعل اعیرانی فعل امر تثنیه مذکر
از باب افعال مع متعلق مفعولش این جمله در محل نصب است تا مفعول قلت باشد
القدوم بفتح قاف بمعنی تیشه و مفعول دوم اعیرا لعلنی حروف مشبهة بالفعل نون
متصل اسمش اخط فعل فاعل بها متعلق باخط تا خبر لعلی باشد خلاصه معنی اینست
که گفتم با آن دو نفر امانت بدهید بمن طور را تا بکنم با او طور قلاف
شمشیر سفید را و شاهد در لعلی است که نون وقایه داخل شده است و گاهی در
بدون نون است و انی علی لیلی لزاد و انه علی ذاك الك ضما
بینا مستدیعها ان حروف مشبهة بالفعل یا اسمش علی لیلی جار مجرور متعلق
است بزار خبر ان است لام از برای تاکید است بمعنی عتاب کننده است
واو حرف عطف ان ایضا حروف مشبهة بالفعل یا اسمش علی ذاك جار مجرور
متعلق است بمستدیعها و انسا هست بمعنی مغادعه که ازار فهمیده اند
فیما جار مجرور بینا ظرف ایضا این متعلق اند بمستدیعها مستدیعها بر فع خبر است
از برای ان خلاصه معنی اینست که بتحقیق که من بر لیلی ازار تعب رسانندهام

وتحقیق

وتحقیق که من بر او تعب سوزندهام که در ما بین ما است تا نه واری دارم وشاهد در اون است
که یک جا نون وقایه داخل شده است و در دو جا نه است ایها السائل عنهم وعنی لست
من قیس ولا قیس منی ان منادا حرف ندا ش محذوف است السائل صفت ای عنهم جار مجرور متعلق
است به سائل وعنی عطف است به عنهم است فعل ناقصه یا اسمش من قیس جار مجرور در محل نصب است تا خبر لیس
باشد ولو عطف لانه جنس قیس مرفوع است با بنداء بجهة اینکه لا عمل در نکره میکند منی در محل رفع
است تا خبر باشد خلاصه معنی اینست که ای سوال کننده از این قوم واز من نیستم من از قیس و نیست قیس از من
شاهد در منی عنی است که نون وقایه داخل شده ف فیه جلد العیب الیهم حاشای انی
مسلم معذور جار مجرور متعلق است بعامل مقدر و در محل رفع است تا خبر مبتدای محذوف
باشد و یمنع قبلا است تقدیرش اینست که ان ء فیه جملو تقدفا مل المصلیب مفعول اول جلدا اسم
انسمت از برای هیت الا مفعول تا نی جعلو اضافه شده است بهم اهم مضاف الیه است حاشای
بمعنی ترك است یا در محل رفع است تا خبر تا مضاف الیه حاشا باشد ان حرف مشبه بالفعل یا اسمش است مسلم خبر است
معذور صفت مسلم است خلاصه معنی اینست که من در قبیله ایم که لحظا نمیکند الله تراجع حاشا غیر از من بدینکه
که من مسلم الشم که این صفت دارم ختم که شاهد فشاهد در حاشای است که نون وقایه داخل نشده
قد فی من امر الجنین قدی ولیس الامام بالشحیح الملحدی قدی بمعنی قد لی
است قد بمعنی من نصر متعلق است بعامل مقدر الجنین مضاف الیه مراد از خبیث عبد الله
و خصه عبد الله است وقدی مثل یا قی است د بمعنی حسب است واو حالیه لیس فعل ناقصه الامام اسمش بالشحیح
جار مجرور متعلق است بلیس بمعنی بخل الملحدی صفت خلاصه معنی اینست در بس است مرا از نصرت

کردن حبیب ابن عبد الله و خصه عبد الله و نیست امام بخیل و ملحد و شاهد در قدنی است که بطریق قد حسب
التسمیه شده است با نون وقایه و در قدی که بطریق حسب التسمیه شده است بدون نون وقایه کل امرء
بجال الدهر مکذوب وکل من غالب الایام مغلوب ابلغ هذیلا وابلغ
من یبلغها عنی حدیثا وبعض القول تکذیب بان ذا الکلب عمرو خیرهم حسبا
ببطن شریان یعوی حوله الذئب کل مبتدا اضافه شده است بامرء مضاف الیه جال متعلق است
بمکذوب بمعنی کید است اضافه شده است با الدهر الدهر مضاف الیه مکذوب خبر کل بمعنی مغلوب و کلا ایضا مبتدا
و عطف بجملة اول من موصول در محل مضاف الیه غالب فعل فاعل الایام مفعول غالب این جمله صله من مغلوب خبر کل
ابلغ فعل فاعل هذیلا مفعول اول وابلغ ایضا فعل فاعل بابلغ اول من موصوله در محل نصب است تا مفعول باشد
بهذیلا بابلغ دوم باشد یبلغها فعل فاعل مفعول وصله من و ضمیر یبلغها راجع است بهذیل
باعتبار قبیله بمعنی قبیله است عنی متعلق است بیبلغها حدیثا مفعول دوم ابلغ اول و تقدیرش چنین
از برای ابلغ اول و تقدیرش اینست که ابلغ هذیلا بمعنی حدیثا و ابلغ من یبلغها عنی حدیثا و بعض
واو از برای حالیه بعض مبتدا القول مضاف الیه تکذیب خبر بعض بان متعلق است بحدیثا و
الکلب اسم ان و این لقب عمرو است ان مضاف الیه حسبا تمیز ببطن جار مجرور متعلق است بعامل مقدر
که در موضع حال است شریان بکسر شین مضاف الیه و اسم دو حیات یعوی فعل حوله مفعول فیه مجرور
مضاف الیه الذئب فاعل یعوی خلاصه معنی اینست که هر مردی بکید های روزگار مغلوب است و هر

کس

کس غالب شود ایام او مغلوب است بر سان قبیله هذیل بر سان کسی را که میرساند قبیله
هذیل را و من حدیث در حالی اینکه بعضی از گفتها تکذیب است که بدرستی که عمرو صاحب
کلب بهتر است از ایشان از جهت نسب و حال اینکه گاهی است ببطن شریان
که اسم درخت که آواز میکند در اطراف آن شریان گرگ ان شاهد در بیان الکلب
عمرو است که لقب ذا الکلب است مقدم بر عمرو داشتن و این خلاف قاعده است
رایت بنی غراب لا یبکرونه ولا اهل هذاك الطراف الممدد رایت فعل
فاعل بنی مفعول غراب مضاف الیه دوان بنی غراب خبر میتواند باشد یا دو رواند
یا عما انها لاینکرونه فعل فاعل مفعول این جمله در محل نصب است تا حصر باشد از بنی
غراب یا مفعول است از برای رایت اگر لعم باشد بمعنی علمت ولا اهل مرفوع است و عطف
است بضمیر مستتر در لاینکرون و نیز هذاك در محل مضاف الیه اهل است الطراف عطف بیان
هذاك الطراف خانه را میگویند که از پوست ساخته شده که بر از ارقه و علو تلحم الممدد
صفت الطراف بکسر طا خلاصه معنی اینست دیدم پسران غراب را و حال اینکه انکار
نشاختند مرا و ایضا انکار نشاختند مرا و اهل خانه پر از ارقه که این صفت را است
در طلانی لیجک و شاهد در هذاك است که ملحق شده است کاف خطاب بکاف معروف
بکاف و این کم است لی ابن کلیب ان عم اللذا قتلا الملوك وفککا الاغلالا
حمزه حرف ندا ابن کلیب مضاف الیه است از برای طایفه از عرب ان حرف

مشبهة بالفعل علی الشمس اللذا موصول تقلد فعل فاعل الملوک مفعول فتلا این جمله
صلة اللذا واین صله موصول در محل رفعست تا خبران باشد واو حرف عطف
فلکا عطف است بقتلا الاغلال اسم مفعول فلکا دیگر نیز است خلاصه
معنی اینست که آن پیران کلیب بدرستیکه دو عمو من ایشان کسانی هستند
که کشتند پادشاهان را و بر داشتند از گردن اسیران بندها را و شاهد در اللذام
است که نونش بجهة تخفیف افتاده است هما اللتا لو ولدت تمیم
لقیل فخر لهم صمیم ها مبتدا اللتا موصول و خبر ها لو حرف شرط ولدت فعل شرط
تمیم مفعول نائب فاعل واین جمله صله اللتا وعاید محذوف است اصلش ولدتهما تمیم
است لقیل جواب شرط فخر مبتدا لهم متعلق است بصمیم وضمیر راجع است بتمیم خبر مبتدا
واین جمله مقول قول است خلاصه معنی اینست این دو زنان زنانی اند که اگر
متولد شود طایفه تمیم این دو زن را اینه گفته میشد از برای تمیم فخری که
این صفت داشت حمیم بود یعنی خالص بود و شاهد در اللتا است که
اصلش اللتان لجمع بوده نونش بجهة تخفیف افتاده است فتلک خطوب قد
تملت شبابنا قد بما فتبلینا المنون وما نبلی و بینا الاولی
سلیمون علی الاولی تراهن یوم الروع کالحد القبل فا حرف
عطف تلک مبتدا وخطوب خبرش ای جمع خطب است وخطب امر عظیم است
قد تملت فعل فاعلش هر دو مستتر است که راجع بخطوب معنی الشمعت است

دبار

وشبابنا مفعولش است اضافه نیز است بنا قبیلا منصوب بظرفیه است
تا فای تفریع بیظا نقل از باب افعل یعنی فتنا کهن تا مفعولش المنون فاعلش
یعنی موت است واو حرف عطف ما حرف نفی نبلی متکلم مع الغیر فعلش مستتر
است مفعولش محذوف است و تقدیرش اینست وما نبلی ایاه یعنی منون را
و تبلی بفتح اللتا عطف است بر فعلیتا مشتق از بلا است و فاعلش درش
مستتر است واین مثل قولش الاولی سیعلمونه مفعولش است وا و الاولی
یعنی الذین است یعنی الذین یلبسون اللامة واین رهایست که در جنگ
میپوشند علی الاولی متعلق است به سیعلمون یعنی الی الذین یعلمه انیکه
تقدیرش اینست که مع الحول اللاتی در موضع نصب است تا که حال است
و فاعل سیعلمون تراهن فعل فاعل مفعول وصله الاولی یوم مفعول فیه
الروع بفتح الرا مضاف الیه و یعنی دعوا است و کالحد بکسر حا و فتح الدال
در اصلش جمع است بروزن عنب متعلق است بر تراهن واین اسم ذی است
القبل بضم القاف و سکون البا صفت است از برای حد یعنی کج دیدست یعنی
احول چشم که بسمت ابرو نگاه میکند خلاصه معنی اینست که تغیر یافتن امور عظیمه
است که بتحقیق التقاع بحد است جوانی ما را در ایام پیشین بی فانی
میسازد ما را مرگ و فانی نمیسازیم ما مرگ او فانی میسازد مرگ آنچنان کسانرا
که میپوشند در روز جنگ زره را مثل کونی که بر ابطال الجنانی نظر دارند که

که مرفه نواده اسیانرا در روز جنگ مثل مرغی که احول باشد و نبیند مگر بسمت
ابروی خود را و زیرافکنده در زیر افکنده باشند و شاهد در دو جز است یکی در
اطلاق اولی بمعنی الذین بر کلمه دوم اطلاق اللاء و بر معنی الی بایر تقرینه
ترانی که حلش است نحن الذون صبحوا الصباحا یوم النخیل غارة
ملحاحا نحن مبتدا الذون خبرش صبحوا فعل فاعل و مفعولش محذوف است تقدیرش
اینست که نحن الذین الذون صبحوهم واین جمله صله الذون است الصباحا منصوب
بظرفیه است یوم لفظا منصوب بظرفیه است النخیل بضم نون و فتح خاء و سکون یاء
بروزن فعیل است اصلش تصغیر نخل بوده است و حالی اسم شده است از برای چند
موضع واینجا شاعر اراده کرده موضعی که در شام است غارة اسم مفعول است از اغارة
مفعول له است از برای فاعل صبحوا ملحاحا بکسر میم و سکون لام صفت است از برای غارة
یعنی دوام واستمرار است خلاصه معنی اینست که ماییم سواران ایشان که صبح کردیم ایشان را
در وقت صبح در روز نخیل بجهة غارة کردن که این صفت داشت شدید بود و شاهد در لفظ
الذین است که جاری مجاری جمع مذکر سالم شده است و در حالت رفع بواو خوانده شده است
واین لغة هذیل است فما آباؤنا بامن منه علینا اللاء قد مهدوا الحجور
فا حرف عطف ما نفی لیس است آباء جمع اب است مرفوع است که اسم ما باشد اضافه شده است
بنا با زایده امن افعل تفضیل فاعلش مستتر است منه متعلق است بامن علینا ایضا متعلق است
بامن اللاء یعنی الذین است قد حرف تحقیق مهدوا فعل فاعل الحجور بضم حا و جیم مفعول

بهدوا

بهدوا
و یعنی کنار است واین جمله صله اللاء است واین جمله صله با موصولش صفت
است از برای اباء و تقدیرش اینست که اباؤنا اللاء قد مهدوا الحجور بامن
منه وضمیر منه راجع است بممدوح شاعر خلاصه معنی اینست که نیستند پدران
ما که این صفت دارند که ایشان کسانی اند که بتحقیق گهواره قرار داده اند پهلو
های خود را منت گذارنده تر از او بر ما و شاهد در اللاء است
که بمعنی الذین استعمال شده است سوای این کم است اسرب القطا هل من یعیر
جناحه لعلی الی من قد هویت اطیر همزه حرف ندا
سرب بکسر سین و سکون را و ضم و مؤخر البا بمعنی طایفه است اضافه شده است
بقطا هل حرف استفهام من موصول است و مبتدا یعیر فعل فاعل جناحه مفعولش
است این جمله در محل رفع است تا خبر مبتدا باشد های جناحه زاید است
از برای موصول لعل حروف مشبهة بالفعل یاء متکلم اسمش الی ثم هویت فعل فاعل
وصل و متکلم و جمله این جمله در محل رفع است تا خبر لعل باشد اطیر فعل فاعل و متکلم
خلاصه معنی اینست که ای گروه طایفه کبکان آیا کسی هست از شما که عاریه بدهد
بر خود را تا شاید که من بسوی کسی که بتحقیق دوست دارم بپرم و شاهد
در لفظ من است که از برای غیر عاقل استعمال شده است فان الماء ماء
ابی وجدی و بئری ذو حفرت و ذو طویت فا حرف تعلیل
الماء منصوب است تا اسم ان باشد ماء دوم مرفوع است تا خبر ان باشد

رفع است [illegible] بعد [illegible] ماء و بئر [illegible]

اضافه شده است باب اب مضاف الیه وابِ ایضا اضافه شده است بیای متکلم
وجدی عطف است باب واو حرف استیناف بر مبتدا اضافه شده است بیای
متکلم ذو خبرش است بمعنی الذی است حفرت متکلم وصل وصله ذو و ذو طویت
عطف است بذو حفرت و عاید محذوف است و تقدیرش است برای الذی حفرتها
والذی طویتها طویت بمعنی ساختن لب چاه است بسنگ خلاصه معنی انست
که جمله اینکه بتحقیق که اب پدر و جد من است و چاه من اینهان چاه
است که کندم اورا و اینهان چاه یست که بسنگ بند کردم اورا شاهد
در لفظ ذو است که بمعنی الذی آمده است و این بنابر مذهب طایفه طی است
فاما کرام موسرون لقیتهم فحسبی من ذی عندهم ما کفانیا فا حرف عطف
است اما بفتح همزه و تشدید حرف شرط و تفصیل و تاکید است بدلیل لازم
بودن فا در جزائش کرام مبتدا جمع کریم است موسرون صفت است از برای
کرام لقیتهم صفت ثانیه از صفت فا در جواب اما است حسبی کلامی اضافه
شده است و خبر است از مبتدا کرام من ذی جار مجرور متعلق است
بکفانیا بعد عند ظرف است ایضا متعلق است بکفانیا اضافه شده است
بهم کفا فعل فاعل نون نون وقایه یای متکلم مفعولش است مای
در ما کفانیا موصوف است خلاصه معنی انست که یعنی اما کریمان که این صفت
دارند ملاقات کردم من ایشان را بس بس است مرا از ذیچه در نزد

ایشان

ایشان است هم
بقدر یکه کفایت بکند مرا شاهد در لفظ ذی است که ذی بمعنی الذی
اعراب داده شده است مثل ذو بمعنی صاحب جمعتها من اینق
موارق ذوات ینهضن بغیر سابق جمعتها فعل فاعل مفعولش
ضمیر است راجع باینق یکه مذکور است در شعر سابق من حرف جر است اینق بفتح همزه
مضموم و سکون یا مجرور است بمن و متعلق است بجمعت و جمع ناقه است واصل
ناقه نوقه بوده است واو را قلب بالف کرده اند ناقه شده است نوق و فراهم
شد با نوق چنانکه ثقیل بود ضمه بر واو واو را مقدم بر نون داشتند او
نوق شد بعد از ان واو را قلب بیا کردند اینق شد موارق جمع موارقه است
و صفت اینق است بمعنی تراست از کمال برغبت ذوات بمعنی اللاتی ینهضن
صله است بمتعلق است ینهضن اضافه شده است بسابق خلاصه معنی انست
که یعنی جمع کردم من ناقهارا از ناقهائی که این صفت دارند تند و رندانه
ناقهائی که میروند بغیر ساروان و شاهد در ذوات است که بمعنی اللاتی
است و ذوات بمعنی اللات آمده است و این لغت بنابر لغه طایفه طی
والکرامة ذات اکرمکم الله به الکرامة مبتدا ذات موصول بمعنی التی خبر است از
برای کرامة اکرم کم فعل و ضمیر المتصل مفعول الله فاعل این جمله صله است از برای ذات
و عاید ضمیر مجرور بالاست بجهت اینکه اصلش بها است نقل کرده ضمه حرکه ها را بها
بعد از سلب حرکة بالای ها بالتقاء ساکنین بیفتاد شد به خلاصه معنی انست

که بزرگی داده اینهان کرامت است که فضل کرده شما را شاهد در لفظ ذات است که بمعنی التی است
الا تسألان المرء ماذا یحاول أنحب فیقضی ام ضلال و باطل
الا حرف تنبیه است تسألان فعل فاعل المرء مفعول ما اسم استفهام ذا حرف [illegible] است یا بمعنی الذی
برتقدیر [illegible] بر اختلاف اقوال یحاول فعل فاعل بمعنی یطلب الذی [illegible] و عاید محذوف است تقدیرش
ما یحاوله است انحب بدل است از یحاول بدل تفصیل همزه حرف استفهام و نحب بمعنی نذر
فیقضی فعل مجهول نایب فاعل [illegible] در وی مستتر است ام حرف عطف است ضلال عطف است
بنحب و باطل عطف است بضلال خلاصه معنی انست که یعنی اگاه باشید و سوال نکنید
ای دو دوست آن مرد را که چه چیز است آنچه طلب میکند و مشقت میکشد در طلب دنیا
ایا نذر است که واجب است [illegible] را [illegible] یا اصل الغرض طلب است و مکر [illegible] است
و شاهد در لفظ ذا است که بعد از مای استفهام واقع شده است و بمعنی الذی است
و این اتفاقی است عدس ما لعباد علیک امارة امنت و هذا
تحملین طلیق عدس بفتح عین و دال و سکون سین المهملات اصلش بمعنی صوت
که قاطر را منع میکنند و حالی [illegible] اراد نهر قاطر است [illegible] را که [illegible] اسم بعضی
اوقات عدس میگویند و اصلی بلندی بعد است حذف کرده حرف ندا را
ما بمعنی لیس است لعباد جار مجرور است متعلق است بثابت مقدر و در محل نصب
است تا خبرها باشد و همچنین علیک ایضا امارة مرفوع است تا خبرها باشد و بمعنی امر کردن
و حکم کردن است امنت فعل فاعل و تفعیل سابق است واو حرف استیناف است لفظ

یس م

هذا

هذا را اینجا موصول است و مبتدا و بمعنی الذی است بنابر قول کوفیون و لفظ تحملین
صله اش است و عاید محذوف است طلیق خبرش است و تقدیرش انست که والذی تحملینه
طلیق و گفته اند بصریون که هذا طلیق حال کرده شده محمولا خلاصه معنی انست که ای قاطر نیست
از برای عباد که زیاد ابن ابی سفیان بر تو توقع و نه حکم و امر کرده تو ایمن شدی [illegible] و
انکس که سوار شده است بر تو و بر میداری تو او را طلیق است یعنی ازاد است بعد این تقریر
بر رای کوفیان است و شاهد در لفظ هذا است که بمعنی الذی آمده است بنا
بر رای کوفیون فو الله ما نلتم وما نیل منکم بمعتدل وفق ولا متقارب
ما حرف نفی نلتم صله است از برای موصول محذوف و عاید محذوف است تقدیرش
انست که و ما الذی نلتم ایاه و ما نیل عطف است بما نلتم و ایضا ما حرف نفی است و موصول
محذوف است نیل بر وزن قیل است فعل مجهول است و صله و موصول است منکم
متعلق است بنیل بمعتدل ایضا متعلق است بنیل وفق صفت است از برای
معتدل و لا متقارب عطف است بوفق خلاصه معنی انست که قسم بخدا که نیست
جزئی که رسیدید شما ایشان را و نه آن چیزی که رسیدند [illegible] از شما ساوی و موافق [illegible]
و نه نزدیک است شاهد در حذف موصول است بعد از ما نافیه طبع سلیم میفهمد که ما نافیه [illegible]
ما انت بالحکم الترضی حکومته ولا الاصیل ولا ذی الرای والجدل ما حرف نفی
انت مبتدا با زایده است بجهت تاکید بالحکم مرفوع است تقدیرا تا که خبر باشد و حکم
تغییر [illegible] که [illegible] در [illegible] تا که [illegible] اصلاح کند
الترضی فعل مجهول الف و لام بمعنی الذی است حکومته نایب فاعل از [illegible] است

تحملینه م

در اینجا اسم اشاره است و تحملین حال [illegible] تقدیرش همچنین است که هذا [illegible]

حمیر عاید است بموصول ولا الاصیل عطف است بالحکم و بعضی حساب کننده است و زیرک حلا ذن
ایضا عطف است بالحکم اضافه کننده است برای والجد الخصیل عطف است الحکم و بنی تحنک فرقتهن
و خصومة کهل است خلاصه معنی آنست که نیست تو حکیم کننده الجهان که مرضی و مقبول باشد حکم تو
و نیست ایضا زیرک و مدبر و نه صاحب آبرو و نه صاحب جبل و خصومة کهل شدید و شاهد در لفظ
الرضا است که الف و لام موصول در فعل مضارع داخل شده است و در شرح غافه این بجهت ضرورة شعر است
و ابن مالک گفته است که بجهت ضرورة شعر نیست بلکه بجهت اینکه شاعر را ممکن بود که بجای الرضی المرضی
بگوید و وزن شعر برهم نخورد و موزون باشد من القوم الرسول الله منهم
لهم دانت رقاب بنی معد من القوم متعلق است بثابت مقدر
و این جمله از جمله رفع است تا خبر مبتدای محذوف باشد تقدیرش اینست کانا ثابت
من القوم الف و لام الرسول بمعنی الذین است رسول مبتدا است اضافه شده است بالله
منهم متعلق است بعامل مقدر تقدیرا مرفوع است که خبر مبتدا باشد و این جمله در
صله الف و لام است لهم متعلق است از قوم دانت فعل و رقاب فاعلش است اضافه شده
است به بنی اضافه شده است به معد بفتح میم به معد جد رسول و شم را میگویند خلاصه
معنی اینست که منم از جمله بیچ الجهان که رسول خدا از ایشان است و از برای ایشان
فرود آمد ذلیل شده گردنهای پسران معد و شاهد در الف و لام است که بمعنی الذین است
و در سر جمله اسمیه داخل است و این شاذ است من یعنی بالحمد لا ینطق بها
سفه ولا یحد عن سبیل الحلم والکرم من موصول است در محل رفع است تا که

که مبتدا باشد یعنی بضم یاء و سکون عین و فتح النون صله من است و چونکه لفظ من متضمن
شرط است یعنی را مجزوم ساخته است با سقاط یاء ناقص و بعضی اعتبار که من در عنت
که من است بالحمد متعلق است به یعنی لا ینطق فعل نفی است و جزمیه است و
مجزوم است باعتبار اینکه مبتدا متضمن شرط است بها متعلق است به لا ینطق و ما
در بها موصول است و صدر صله اش محذوف است و تقدیرش اینست که بما هو سفه و سفه
کلام فاحش را میگویند ولا یحد بفتح یاء و کسر حاء بی نقطه و سکون دال عطف است
بر لا ینطق و بمعنی گردانیدن و میل کردن است عن سبیل متعلق است به لا یحد الحلم
مضاف الیه سبیل است و الکرام عطف است بالحلم خلاصه معنی اینست که هر کسی که از نعمت
دارد و کامل شده محل یعنی بپنا کردن مردم او را نطق نمیکند بچیزی که
او کی چیز فاحش است و در نمیرود از طریق حلم و کرم و شاهد در اینست که صدر صله
موصول حذف شده است و حال اینکه بسبب ذکر صله طول نمیکشید و این بجهت
ضرورة شعر است فاطعمنا من لحمها و سنامها شواء و خیر
الخیر ما کان عاجله فا حرف عطف اطعما فعل فاعل راجع است به صاحب
خانه و نا مفعول است من بیانیه است و این من با مجرورش در محل نصب است
تا که حال باشد از شواء بعد باعتبار اینکه در اصل صفت از برای لفظ شواء است
و قاعده اینست که صفت نکره باشد و اگر مقدم دارند منصوب بحالیه میشود
و سنام عطف است بلحم اضافه شده است به ضمیر مضاف الیه است و سنام

بفتح الیس کوهان شتر را میگویند و ضمیر در لحمها و سنامها هر دو راجع است بناقه و
شواء بکسر شین منقوطه منصوب است تا که مفعول دویم باشد و بعضی بریان است و خیر
اول افعل التفضیل است و مبتدا و اضافه شده است بخیر دوم ما موصوله است و محلا
مرفوع است تا که خبر مبتدا باشد کان افعل ناقصه خبر متصل که خبرش باشد حذف شده است
عاجله مرفوع است تا که اسمش باشد خلاصه معنی اینست که پس طعام داد آن شخص
ما را حالانکه از گوشت آن ناقه و کوهان او ناقه بزنگی بود و بهترین
خیرها خوبی است که تعجیل کند آن خوب را و شاهد در این است که
ضمیر منصوب منفصل از فعل ناقصه که عاید بوده است حذف شده است ما کانه عاجله بوده است
و جایز است تقدیرش منفصل ما الله مولیک فضل فاحمدنه به فما
لدی غیره نفع و لا ضرر ما موصول بمعنی الذی محلا مرفوع است تا که مبتدا باشد
فضل خبرش است والله مبتدا مولیک خبر الله است این جمله مبتدا و خبر صله است از برای
و عاید محذوف است اصلش مولیکه بوده است مولی اسم فاعل است از اولی یولی بمعنی گردانیدن است
کاف مفعول اولش است مفعول دویم محذوف است فاحمدن فعل فاعل مفعول نون نون
خفیفه است فا حرف تعلیل متعلق است بفاحمدنه باء سببیه است ضمیر در به راجع است به فضل
فما لدی فا حرف تعلیل ما بمعنی لیس لدی ظرف است متعلق است بکائن مقدر و با متعلقش محلا
منصوب است تا که خبر ما باشد اضافه شده است بغیره و لفظ ایضا اضافه شده است بضمیر و ضمیر راجع است
به الله نفع مرفوع است تا که اسم ما باشد و لا ضرر عطف است بنفع خلاصه معنی اینست که ایکسانی

چیزیکه خود عطا کننده است تو را فضل بجهت اینکه حمد بکنی تو او را بسبب این فضل بجهت
اینکه نیست حاصل پیش غیر خود نفع و نه ضرری و شاهد در حذف ضمیر منصوب بعد صلة است
که عاید بموصول بوده است ولقد جنیتک اکموا و عساقلا ولقد نهیتک عن
بنات الاوبر واو حرف قسم لام حرف از برای تاکید و قد حرف تحقیق جنیتک فعل فاعل
و متکلم وحده و اصلش جنیت لک بوده است حذف کردند لام جاره را بجهت توسع و از باب
جنیت الثمره است بمعنی چیدن است اکموا مفعول جنیت است و این بفتح همزه و سکون کاف
و ضم میم و در آخرش همزه است جمع کمء بروزن فلس است و این واحد کماة بروزن فعلة است
و این بر عکس تمر و تمرة است و این نوعی است از گیاه و عساقلا عطف است به کموا و اصلش
عساقیلا بوده است حذف کردند یاء را بجهت ضرورة شعر و این نام ایضا نوعی است از گیاه
والقد و او حرف قسم و لام از برای تاکید قد حرف تحقیق نهیتک فعل فاعل مفعول عن بنات
متعلق است به نهیتک اضافه شده است بالاوبر و اوبر ایضا نوعی است از گیاه که زیر زمین است
و خلاصه معنی اینست که قسم بخدا که چیدم از برای تو گیاه کموا و گیاه عساقل و قسم بخدا که
هر آینه بتحقیق که باز داشتم تو را از چیدن بنات الاوبر و شاهد در لفظ بنات الاوبر است
که الف و لام داخل شده است بجهت ضرورة شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا
صددت و طبت النفس یا قیس عن عمرو رأیتک فعل فاعل مفعول بمعنی
البصر است و از این جهت است که اکتفا بیک مفعول کرده است لما ظرف است متعلق است برأیتک
ان زایده است عرفت فعل و فاعل وجوه مفعول است اضافه شده است بنا و مراد از وجوهنا
انفسنا است صددت فعل و فاعل بمعنی اعرضت است و طبت فعل فاعل النفس تمیز است

یا حرف ندا فتی منادای مفرد معرفه است مبنی عمرو متعلق است بر طبت تقدیرش ای فتی قتل عمرو است
خلاصه معنی اینست که دیدیم تو را در وقتی که ستانده شد نفسهای ما را و گردانیده و خوش کردی
یعنی خوشنود شدی ای فتی از کشتن عمرو آنجائی که کشتیم ما او را و شاهد در النفس است
که الف و لام داخل شده است و حال آنکه حق تمیز نکره است و این بجهت ضرورة شعر است کذلک
الیوم ان مولاک عز و ان یهن ۝ فانت لدی بحبوحة الهون کائن ۝
لک خبر مقدم است الیوم مبتدا مؤخر است ان حرف شرط است مولا مرفوع است بفعل مقدری
که این فعل مذکور بعد اوست کاف مضاف الیه و مراد از مولا قسم دوم است و تقدیرش اینست
ان عز مولاک واو حرف عطف و ان ایضا حرف شرط است و یهن بر صیغه مجهول فعل شرط است
و ضمیر نایب فاعل راجع است بمولا و بمعنی ذلیل و خوار است فا در جواب شرط است انت مبتدا است
لدی ظرف است متعلق بکائن اضافه شده است به بحبوحة بحبوحة ایضا اضافه شده است به الهون
بضم ها و کائن خبر است از برای مبتدا و این جمله مبتدا و خبر جواب شرط است بحبوحة
بضم الباء الموحده ... گویند خلاصه معنی اینست که عزة ثابت است از برای تو ای هم قسم
و معاون تو عزیز باشد و اگر خوار شود پس تو در وسط خواری ثابت خواهی بود و شاهد در کائن
است که خبر مبتدا است و ذکر شده است و این شاذ است بجهة اینکه خبر که جار و مجرور یا ظرف شد باید
که متعلق ذکر نشود وجوبا مثل اینکه میگویند زید فی الدار بغیر مستقر خلیلی ما واف
بعهدی انتما ۝ اذا لم تکونا لی علی من اقاطع ۝ خلیلی اصلش خلیلین بوده
اضافه شده است بیاء متکلم نونش باضافه افتاده است بعد از آن یاء را در یاء متکلم ادغام

کردند

یا خلیلی شد خلاصه منادای مضاف است ما حرف نفی است واف اصلش وافی بوده است
و مبتدا است ضمه یا را بجهة ثقالة انداختند یا بجهة التقاء ساکنین افتاد بعهدی
متعلق است بواف اضافه شده است بیاء متکلم انتما فاعل واف است نایب مناب
خبر شده است چونکه معتمد بر نفی است اذا ظرف است متعلق بواف لم تکونا الحس منفی است
لی خبرش است علی من متعلق است الخ لم تکونا من موصول است اقاطع متکلم وحده است
صله من است و عاید محذوف است اصلش اقاطعه بوده است بمعنی مهجور ساختن است
خلاصه معنی اینست که ای دو رفیق من نیستید وفا کننده بعهد من و رفاقت من شما دو
در وقتی که نباشید شما را بجهة نفع من بر ضرر کسی که قطع کردم من او را یعنی مهجور ساختم
من او را و شاهد در لفظ انتما است که فاعل وصف است و نایب مناب خبر شده است
بجهة اینکه اعتماد بر نفی کرده است سنا بینا و نجم قد اضاء فمذ بدا ۝ محیاک
اخفی ضوءه کل شارق ۝ سنا فعل و فاعل و واو از برای حال النجم مبتدا
قد حرف تحقیق اضاء فعل و فاعل در محل رفع است تا که خبر نجم باشد فمذ مرفوع المحل
تا که مبتدا باشد بدا فعل بمعنی ظهر محیاک فاعل بدا و بمعنی وجهک است تقدیرش اینست
که فمذ وقت بدو محیاک اخفی فعل ضوءه فاعلش است ضمیر راجع است به محیاک
و این فعل با فاعل در محل رفع است تا که خبر مبتدا باشد کل مفعول اخفی اضافه
شده است بشارق و شارق هر چیز روشنی دهنده را میگویند خلاصه معنی
اینست که ... کردیم ما و حال آنکه ستاره بتحقیق که روشن شد پس در وقت ظاهر

شد روی تو مخفی و پوشیده شد روشنی هر روشنی دهنده و شاهد در نجم است که مبتدا
واقع شده است و حال آنکه نکره است و باعث بر جواز این واو حالیه شده است بنونا
بنو ابنائنا و بناتنا ۝ بنوهن ابناء الرجال الاباعد ۝ بنونا کلام
اضافی است و خبر مقدم است بنو ابنائنا ایضا کلام اضافی است و مبتدا است و بنوهن ایضا کلام
اضافی است و مبتدای دویم است ابناء الرجال ایضا کلام اضافی است و خبر بنوهن است
و این جمله خبر بناتنا است الاباعد صفت رجال است و جمع ابعد است خلاصه معنی اینست که پسران پسران
ما مثل پسران ما هستند و دختران ما پسران دختران ما ابناء الرجال هستند که این صفت
را ندارند و شاهد در ... است که خبر را مقدم بر مبتدا داشتند و حال آنکه مبتدا و خبر
هر دو در تعریف مساوی اند و این بجهة قرینه است بجهت اینکه معلوم است که تشبیه بنو ابنائنا است بر بنونا
نه بر عکس فیارب هل الا بک النصر یرتجی ۝ علیهم و هل الا علیک
المعول ۝ فیارب اصلش یا ربی بوده که منادای مضاف باشد بیای متکلم را انداختند
بجهة ضرورة شعر هل استفهام انکاری یعنی نفی است النصر مبتدای مؤخر شده است الا
بک خبر مقدم است متعلق است به یرتجی یرتجی فعل مضارع مجهول است علیهم ایضا متعلق به یرتجی
واو حرف عطف است هل ایضا مثل سابق است المعول ایضا مبتدای مؤخر است الا علیک خبر مقدم است
خلاصه معنی اینست که ای پروردگار من نیست اعانت بر دفع اعداء که امید داریم مگر باعانت
تو و نیست اعتماد و اعتبار مگر بر تو و شاهد در الا بک و الا علیک است که خبر محصور بالا است
و مقدم داشته شده اند بر مبتدا بجهة ضرورة شعر و جایز نیست که گفته شود که معمول مرفوع است

بواف

یا ظرف بجهة اینکه این ظرف حایل بین فعل شده است و اینجا نکره فعل جایز نیست که بعد از الا ای
حصر واقع شود لکن ظرف لولا قومک حدیثو عهد بالاسلام ۝
لهدمت الکعبة فجعلت لها بابین ۝ لولای امتناعیه است
قومک کلام اضافی اسم لولا است حدیثو اضافه شده است به عهد خبر لولا است
بالاسلام متعلق است بعهد لهدمت لام در جواب لولا است هدمت فعل فاعل
و جواب لولا الکعبة مفعول فجعلت فعل فاعل لها متعلق است بجعلت بابین مفعول
جعلت خطاب بعایشه است خلاصه معنی اینست که اگر چنانچه نبودند قوم تو که تازه
عهد بودند باسلام و خوف برگشتن از اسلام ایشان نبود هر آینه خراب
میکردم کعبه را و میگرداندم از برای او دو در مثل سابق برای آن و شاهد در اینست
که خبر لولا را ذکر کرده بجهة اینکه خاص است اگر حذف میشد قرینه بر حذف نبود متمنیم
میشد و لهذا حذف نکردند تمنوا الی الموت الذی یشعب الفتی ۝
و کل امرء و الموت یلتقیان ۝ تمنوا فعل فاعل الی حرف جر و ... متکلم وحده است
متعلق است به تمنوا الذی موصول یشعب فعل فاعل الفتی مفعول و کل امرء
کلامی است اضافی و مبتدا است الموت عطف است به کل و یلتقیان فعل فاعل مرفوع
المحل است تا که خبر باشد از برای کل خلاصه معنی اینست که آرزو کردند از برای مرگ ما
آنچنان مرگی متفرق میکند جوان را و حال آنکه هر مرد و مرگ ملاقات میکنند
و شاهد در لفظ یلتقیان است که خبر مبتدای است که معطوف علیه او است و ذکر

کرده اند و حذف کرده است بجهة اینکه واو صریح در معنی معیت است از این جهة
واجب شد حذف و هرگاه که بوده باشد واو عوض حال جایز است حذف خبر مثل
مثالی که مذکور است در شرح مَنْ یَکُ ذا اَبٍ فَهَذا اَبِی مُقَیِّظٌ
مُصَیِّفٌ مُشَتِّی من موصوله و متضمن شرط است و مبتدا است یک افعال
ناقصه اسمش مستتر است و خبرش ذا اب است کلامی است اضافی و جز
یک است و این جمله صله من است فهذا ابی جزی است و خلاصه اینست که در بردارد مبتدا
شرط را مقیظ بتشدید یا باکسر یا الف خبر اوست مصیف الف مثل مقیظ است در جمیع
و همچنین است مشتی مقیظ اسم فاعل است و معنی اینست که زمان بسیار گرم را
محافظت میکند و مصیف معنی اینست که مطلق تابستان را محافظت میکند
مشتی معنی اینست که زمستان را محافظت میکند و سه معنی با جامه است چهار گوشه
و بعضی گفته اند طلیل است از خز خلاصه معنی اینست که هر کسی بوده باشد صاحب
پدر پس پدر من پدر من است پدر من زمان بسیار گرم را محافظت کننده است و مطلق
تابستان را محافظت کننده است و زمستان را محافظت کننده است و شاهد
در اینست که چهار خبر باید در ربه ذکر کرده اند بدون حرف عطف همچنین که در قول
خدای تعالی وارد شده است هو الغفور الودود ذو العرش المجید فعال لما یرید
اگر بگوئی این چگونه شرط است و حال اینکه شرط باید سبب باشد از برای جزا
و در اینجا نیست بجهة اینکه داشتن طعام سبب نمیشود از برای جامه داشتن این شخص
ثبت

جواب میگوئیم که تقدیرش اینست که من یک ذا اب فانا مثله لان هذا ابی پس حذف کرده شد
سبب را و گذاشته شد سبب را در مکان مسبب بَیْکُلٍ و حِلْمٍ سادَ فی قَوْمِهِ
الْفَتی وَکَوْنُکَ اِیّاهُ عَلَیْکَ یَسِیرٌ ببذل متعلق است به ساد و حلم
عطف است ببذل ساد یعنی بزرگ شد ساد است الفتی فاعل است و قومه متعلق است الیه به ساد
و ضمیر راجع به الفتی و این تقدیم جمیع است لفظا نه رتبه و این جایز است و کونک مصدر است
اضافه شده است باسم خودش و خود کون مبتدا است ایاه خبر کون است علیک متعلق است به یسیر
و یسیر خبر لفظ کون است خلاصه معنی اینست که بسبب بخشش کردن و حلم کردن بزرگ شد این جوان
در قوم خود و بودن تو او را کم است بر تو و شاهد در لفظ ایاه است که عمل کرده است
مصدر کان در حال کان وَما کُلُّ مَنْ یُبْدِی الْبَشاشَةَ کائِناً اَخاکَ
اِذا لَمْ تُلْفِهِ لَکَ مُنْجِداً واو حرف عطف است ما بمعنی لیس است کل اسم ما است
من موصوله است و مضاف الیه کل است یبدی بمعنی یظهر است و صله من است البشاشة
مفعول یبدی است بمعنی کشاده روئی است و کائنا خبر ما است و اسم خودش ضمیر مستتر است
اخاک کلامی است اضافی و خبر کائنا است اذا ظرفیه است لم تلفه با لفا و بمعنی لم تجده است
و ضمیرش راجع است بمن لک متعلق است به لم تلفه منجدا بدال منقوط حال است از
الجنده بمعنی اعانه است خلاصه معنی اینست که نیست هر کسی که ظاهر میکند گشاده روئی را
نگاه دارنده برادری تو را در وقتی که نیابی او را از برای تو اعانت کننده و شاهد در کائنا
که اسم فاعل از کان است و عمل کان را کرده زیرا که اسمش ضمیر مستتر و اخاک خبرش

قَضَی اللّٰهُ یا اَسْماءُ اَنْ لَسْتُ زائِلاً اُحِبُّکِ حَتّی یُغْمِضَ الْعَیْنَ
مُغْمِضُ قضی الله فعل و فاعل بمعنی حکم یا اسماء منادای مفرد معرفه است
اسماء اسم محبوبش است ان لست مفعول قضی الله است زایلا خبر لیس است احبک
فعل فاعل و در محل نصب است بجهة تا خبر زایلا باشد و متکلم وحده است حتی یغمض
فعل مضارع است و منصوب بان مقدر بعد از حتی است بمعنی بر هم گذاشتن دو
مژگان چشم است العین مفعول یغمض است مقدم شده است بجهة فرود شوم مغمض
بصیغه اسم فاعل فاعل یغمض است خلاصه معنی اینست که حکم کرده است خدا
ای اسماء اینکه نیستم من زایل شونده دوست دارم ترا تا اینکه بهم گذارد چشم
مرا بهم گذارنده و شاهد در لفظ زائلا است که اسم فاعل است از زال ازال
و عمل فعلش را کرده است و اسم ضمیرش مستتر است و جمله احبک در محل نصب است
تا که خبرش باشد لا طِیبَ لِلْعَیْشِ ما دامَتْ مُنَغَّصَةً لَذّاتُهُ
بِاِدِّکارِ الْمَوْتِ وَالْهَرَمِ لای نفی جنس طیب بکسر طا اسم لا است و اسم از برای
چیز نیکو خوش آید نقیض او و خبر لا محذوف است و آن حاصل است للعیش
متعلق است بحاصل مای ما دامت مصدری توقیتیه است لذاته اسم ما دامت است
منغصه خبرش است و بمعنی منغصه آخر لذاته راجع است به للعیش و باذکار مصدر باب
افتعال است اصلش اذتکار بوده است تا را قلب بدال کردند بعد از آن ذال را قلب
بدال کردند و ادغام کردند ادکار شد متعلق است به منغصه الموت مضاف الیه است

والهرم عطف است به موت بمعنی پیری است خلاصه معنی اینست که نیست خوشی حاصل
از برای زندگانی مادام که گشته لذتهای آن عیش با عتبار یاد آوردن
مرگ و پیری و شاهد در منغصه است که خبر ما دامت است مقدم بر اسمش
شده است و این رد بر ابن معطی است سَلِی اِنْ جَهِلْتِ النّاسَ
عَنّا وَعَنْهُمُ فَلَیْسَ سَواءً عالِمٌ وَجَهُولُ سلی فعل امر حاضر مفرد
مؤنث مبنی طلب است ان حرف شرط است جهلت مفرد مؤنث و فعل شرط و جزای
شرط سلی و ترک فا بجهة ضرورة شعر است الناس مفعول سلی است عنا متعلق است
به سلی و همچنین عنهم و مفعول جهلت محذوف است و تقدیرش اینست که ان جهلته
حالنا و حالهم سواء خبر لیس است مقدم شده بر اسم لیس عالم اسم لیس است و جهول
عطف است بر عالم و خلاصه معنی اینست که سؤال کن ای زن اگر نمیدانی حال
ما را و حال ایشان را از حال ما و از حال ایشان لیس نیست عالم و جاهل مساوی
و شاهد در سواء است که خبر لیس است و مقدم بر اسم لیس شده است و این جایز است بر خلاف
ابن درستویه فَما فِیْ هَذا اَجُوبُ حَوْلَ بُیُوتِهِمْ بِما کانَ
اِیّاهُمْ عَطِیَّةُ عَوَّدا این شعر در هجو جریر است و از فرزدق است که هجو کرده است
جریر را با طایفه اش خلاصه لفظ قنافذ بکسر فا جمع قنفذ است و قنفذ جانوری را
میگویند که اسم آن در فارسی خارپشت است در موضع است تا که خبر مبتدای محذوفی باشد تقدیرش
اینست که هم قنافذ و لفظش صیغه منتهی الجموع است و غیر منصرف است هداجون

بروزن هراون صیغه مبالغه است وصفت قناف است وبعض گفته است اوار سیح بروزن ضرب است وجول مفعول فیه است از برای هدا جون اضافه شده است ببیوت وبیوت اضافه شده است بالعجم وبا متعلق است بهدا جون وبای باء سببیه است وما موصوفه است بنابر رای کوفیین وکان افعال ناقصه است ایام مفعول مقدم بر عود است وراجع است بقوم جریر اگر مراد از عطیه پدر جریر باشد وعطیه بفتح علین وکسر طاء المؤلفه است وفتح الیاء المنقوط من تحت مع تشدیده اسم پدر جریر است ومرفوع است تا که اسم کان باشد عود منصوب المحل است تا که خبر کان باشد خلاصه معنی اینست که قوم جریر مثل خارپشتهای هستند که این صفت دارند سیر کننده اند در اطراف خانهای خودشان بسبب جزیکه بود که این زاعطیه که پدر جریر باشد عادت داده بود وشاهد در لفظ ایام است که مفعول خبر کان است که عود باشد ومقدم بر اسم کان شده است وحال اینکه نه ظرف است ونه مجرور واین بر مذهب کوفیون است بجهة اینکه ایشان تجویز میکنند مثل کان طعامک زید اکلا را وجواب داده اند بصریون باینکه در کان ضمیر شانی مقدر است تا که اسم کان باشد واین جمله خبر کان است اینست فصلی والیف باینکه کان زایده است پس نیست اسمی ونه خبری والیف باینکه ما در بما موصوله است واسم کان مستتر است در کانه وراجع است وا رجای بما وعطیه مبتدا است وعودا خبرش است وایام مفعول عودا است وعاید بسوی اسم کان محذوف است وتقدیرش اینست که بالذی

کان عطیه عودهوه وباینکه این بجهة ضرورت شعر است انت تکون ماجد نبیل اذا تهب شمال بلیل انت مبتدا است ماجد خبرش است تکون زایده است ماجد بمعنی کریم است از مجد بضم است نبیل خبر بعد از خبر است از نبل بضم است وبمعنی فضل است واذا ظرفیه است تهب شمال بروزن فعلل بسکون میمین است فاعل تهب است بلیل بفتح الباء الموحدة بمعنی مبلول است وصفت شمال است بمعنی رطوبت وشسته شده است خلاصه معنی اینست که تو بزرگ وعظیم القدری وهر وقتی که بوزد باد پر رطوبت وشاهد در لفظ تکون است که بصیغه مضارع زایده واقع شده است وحال اینکه زایده باید بصیغه ماضی باشد

فعل ماضی است

جیاد بنی بکر تسامی علی کان المسومة العراب جیاد جمع جواد بضم است وجواد اسپی را میگویند که نفیس باشد ومرفوع است تا که مبتدا باشد اضافه شده است به بنی وبنی الیضا اضافه شده است به بکر تسامی اصلش تتسامی بوده است یک تا حذف شده است ومرفوع المحل است تا که خبر مبتدا باشد وکان زایده است وعلی المسومه متعلق است به تسامی ومسومه اسم است از برای آن اسبهای داغ دار که رها کرده شده اند در محل چراگاه العراب بکسر عین اسبهای طاهر را میگویند ومجرور است تا که مضاف الیه المسومه باشد خلاصه معنی اینست که اسبهای خوب پسران بکر بلندی وشرافت دارند بر اسبهای داغ دار عربان وشاهد در زیاد شدن کان است در مابین جار ومجرور ودر بعضی عوض جیاد سراة



ما اصبح ابردها وما امسی اطفاها ما بر دو فعل تعجب است وضمیر ها را بعضی راجع کرده اند به غدوه از یوم واصبح زایده است وبعضی گفته اند که ما اطفا ما الیضا فعل تعجب است وضمیر راجع است به عشیه از یوم وبعضی دیگر گفته اند که هر دو ضمیر راجع است به دنیا خلاصه معنی اینست که چه قدر سرد است غدوه از روز وچه قدر گرم است از ان وشاهد در زیاد شدن اصبح وامسی است در میان ما وفعل تعجب

بزرگ است بفتح سین جوهری لا یا می الدهر ذو بغی ولو ملکا جنوده ضاق عنها السهل والجبل لا یا می فعل نهی الدهر منصوب بظرفیت است ذو بغی کلامی است اضافی وفاعل لا یا می است ولو حرف شرط است کان با اسمی محذوف است ملکا خبر است از کان محذوف جنوده کلامی است اضافی ومبتدا است ضاق فعل است وعنها متعلق است به ضاق السهل فاعل ضاق است والجبل عطف است به السهل خلاصه معنی اینست که ایمن نشود صاحب ظلم وجور در روزگار از حوادثات روزگار اگر چه بوده باشد پادشاهی که این صفت داشته باشد لشکرش اینقدر باشد که تنگ شده باشد از آن لشکر بیابانها وکوهها وشاهد در حذف کان است با اسمی بعد از لو حرف شرط من لد شولا فالی اتلائها من لد اصلش من لدن بوده است واحتمال دارد که متعلق باشد بعامل محذوفی با عتبار اینکه الخ تفحص کردم وزد قبل وبعد شرا ندیدم تا اینکه متعلق بدست بیاورم خلاصه حذف شده است نون لدن شولا بفتح شین منقوط وسکون الواو وآخرش هم لام است اختلاف کرده اند در اینکه آیا مراد چه چیز است شخصی گفته است که مصدر شالت الناقة بذنبها است که بمعنی اینست که بلند کرد ناقه دم خودش را بجهة اینکه باز جفت شود وجمعش شول میاید بر وزن رکع بضم وتقدیرش اینست که من لدن ان شالت شولا پس شولا مفعول مطلق فعل محذوفی است وگفته است سیبویه تقدیرش اینست که من لدن کانت شولا

دلیل بنا بر این است که کانت با اسمش بعد از ان لفظ لدن حذف شده باشند خلاصه چند قسم دیگر هم گفته اند که لایق این مختصر نیست فالی متعلق است بر شولا والاتلاء بکسر الهمزه وسکون التاء المثناه من فوق اذا تلت الناقه است یعنی اینست که عقب او راه افتد ناقه ولدش را در عقب خودش خلاصه مصدر است واضافه شده است بفاعلش خلاصه معنی اینست که ان وقت که بود که بلند میکرد ناقه دم خود را بجهت جفت شدن تا اینکه عقب بدو بیا مد اون ناقه بچه او دیگر جریدن وشاهد در اینست که کان با اسمش بعد از لدن حذف شده است اما انت ذا نفر فان قومی لم یاکلهم الضبع ابا خراشة اما انت ذا نفر ابا منصوب منادا است مضاف است اصلش یا ابا خراشه حذف شده است حرف ندائش اما بفتح همزه مرکب است از دو کلمه اصلش لان کنت بوده است حذف کرده اند لام را بعد از ان کان را حذف کردند وبعد از ان زیاد کردند ما را وادغام کردند ما را اننبه ذا نفر کان محذوف است اضافه شده است بنفر ونفر کلامی است اضافی واکثر ان کنت فان زایده است لم یاکلهم فعل وضمیر متصل مفعولش الضبع بفتح الضاد وضم الباء فاعلم یاکل است وکم است از برای سال قحط خلاصه معنی اینست که ای ابا خراشه اگر بوده باشی تو صاحب طایفه وخویشان پس در سینکه قوم مرا نخورده است سال قحط از گرسنگی وشاهد در حذف کان است بعد از ان ناصبه با لام وعوض اوردن ما وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة بمغن فتیلا عن سواد بن قارب داو

حرف عطف است کن فعل امر است در ین مستتر است لی متعلق است به تبعها و تبعها جزا کان است
یوم مفعول فیه است لا بمعنی لیس است ذو شفاعة کلام است اضافی و ای لا است بمعنی
خبر لا است و با زایده است فتیلا بفتح با مفعول است ان بمعنی و فتیل اول ساقط بار یکرا
میگویند که در شکم خرما است و اصلش فتیل یوم است عن سواد متعلق بمغن است
اضافه شده است با بن و ابن بقارب خلاصه معنی اینست که باش تو از برای
من شفاعت کننده که منفعت ندهد حظ در شکم خرما از جانب سواد بن قارب
و این سواد کسی است که خواب دیده پیغمبر و ندیده اسلام آورد و بعد از مدتی
بخدمت حضرت رسید و این قصیده را در ذکر شاهد در زیادتی با در است
در خبر لا بمعنی لیس و مثل در لیس نیست و ان مدت الایدی الی الزاد لم اکن
بالجلهم اذا اجشع القوم اعجل و لو حرف عطف است ان حرف شرط است
مدت فعل ماضی مجهول و فعل شرط است الایدی نایب فاعلش است الی الزاد
متعلق است به مدت لم اکن فعل شرط است و اسمش در ین مستتر است باعجلهم کلام است
اضافی و خبر اکن است و با زایده است و اذ ظرفیه است اضافه شده است به اجشع و عامل
در آن اعجلهم است اجشع بفتح همزه و سکون جیم و فتح شین منقوطه حریص در خوردن را
میگویند و مرفوع است که مبتدا باشد و القوم مضاف الیه است اعجل خبر است خلاصه
معنی اینست که اگر کشیده شود دستها سوی ازوقه باشم من تعجیل کننده تر از ایشان زیرا که
بر خوردن از قوم تعجیل کننده است و شاهد در اینست که در خبر کان بمعنی لیس با زیاده شده است

بعن فلا

نحن فلا شیء علی الارض باقیا و لا وزر مما قضی الله واقیا
نعن فعل امر است از باب تفعّل بمعنی صبر کردن و تسلی یافتن است و فا در
جواب امر است لا بمعنی لیس است و شیء اسم لا است علی الارض متعلق است به باقیا
و باقیا خبر لا است واو حرف عطف و لا الیف بمعنی لیس است و لفظ وزر اسم لا است
و بمعنی ملجأ و پناه است مما متعلق است به واقیا قضی الله فعل و فاعل است و صله ما است
و عاید محذوف است تقدیرش مما قضی الله ایاه و واقیا خبر لا است خلاصه
معنی اینست که صبر کن و تسلی بیاب بر آنچه رسید بر تو از حوادثات روزگار
پس نیست شیء بر روی زمین باقی و نیست ملجأ و پناهی که از آنچه خدا حکم
کرده است محافظت این شخص بکند و شاهد در وزر است که بمعنی لیس است و عمل لیس را
کرده است و حلت سواد القلب لا انا باغیا سواها و لا فی حبها متراخیا
واو حرف است حلت فعل ماضی است و ضمیر در ین مستتر است تا که فاعلش
باشد و سواد القلب مفعول است بجهت اینکه اعطی با سواد القلب
بوده است و حذف شده است حرف ندا و سواد القلب اسم است از برای آن جسم
دل و سیاهی دل لا بمعنی لیس است و انا اسمش است و باغیا خبرش است و بمعنی طلب
کننده است و لفظ و لا عطف است و فی حبها متعلق است به متراخیا
و متراخیا خبر لا و اسم لا محذوف است و شاهد در اینست خلاصه معنی اینست
که نازل شد محبوب برای سواد القلب یعنی برای دل نیستم من طلب کننده غیر

از آن او و نیستم من در دوستی آن محبوب بسهل انگارنده و با سستی و شاهد در اینست که لا
بمعنی لیس در معرفه عمل کرده است و این مذهب ابی الفتح و ابن الشجری است و جواب داده اند
باینکه لفظ انا مرفوع است بفعل مقدر و باغیا نصب داده شده است بر حالیه
تقدیرش اینست که لا ارانی باغیا و چونکه فعل حذف شده ضمیر متصل را بدل بمنفصل
کردند فی صکّ عن نیرانها فانا ابن قیس لا براح من از اسماء شرطیه است
صد فعل و فاعل بمعنی اعراض است عن نیرانها متعلق است به صد و ضمیر راجع است به حرب فا در جواب
شرط است انا مبتدا است و ابن خبر است و قیس مضاف الیه است لا بمعنی لیس است و براح
اسم لا است و خبر لا محذوف است و آن لفظ لی است و جمله لا براح با خبرش جمله مستانفه است
گویا گفته است انا ابن قیس الذی عرفت بالشجاعة فلا یحتاج الی البیان و بعد از آن گفته است
بر سبیل استیناف لا براح لی و خلاصه معنی اینست که هر کس روگردان شد از آتش حرب پس من پسر قیسم
که مشهور است بشجاعت نیست خوفی از برای من و شاهد در لا براح است که لای بمعنی
لیس خبرش حذف شده است ان هو مستولیا علی احد الا علی اضعف
المساکین ان نافیه بمعنی لیس است هو اسمش است مستولیا خبرش است
علی احد متعلق است به مستولیا الا حرف استثناء علی اضعف متعلق است الیه به مستولیا
المساکین مضاف الیه و خلاصه معنی اینست که نیست آن شخص غالب بر احدی مگر ضعیف
ترین مسکینها و شاهد در لفظ ان است که بمعنی لیس است و عمل لیس را کرده است الکذب
فی الحذل ملج داریما لا تکذبن انی عسیت صائما اکثرت عدل

المجالسی ح ل

فارس وجود

و فاعل و سوء مذکر مخاطب است از باب افعال فی العذل اغر الملتوت متعلق است با کثرت
بمعنی ملامت کردن است ملحا حال است از فاعل اکثرت بمعنی الحاح اکثرت و الف کاف دائما
صفتش است و لا تکثرن فعل نهی است مؤکد بنون ثقیله ان حروف مشبهه بالفعل و یا ء
و یاء متکلم اسمش است عسیت فعل و فاعل صائما خبرش است و این جمله مرفوع المحل است تا که
خبر ان باشد خلاصه معنی این است که بسیار کوشیده در ملامت کردن حال کونیکه
الحاح کننده بمعنی اصرار کننده دائما بسیار مکن ملامت را از برای اینکه حرفش ببر که بعد باشم روزه
دار و شاهد در لفظ صائما است که خبر لفظ واقع شده است و حال اینکه مفرد است و بایست که فعل
فعل مضارع باشد و این نادر است فابت الی فهم و ماکدت آئبا و کم مثلها فارقتها
وهی تصفر آب حرف عطف است فعل فاعل و متکلم وحده و بمعنی رجوع است و الی ظرف و از باب
نصر است و بمعنی رجع است الی فهم متعلق است فابت و لفظ فهم اسم است از برای قبیله از
و این فهم ابن عمرو ابن قیس ابن عیلان است و ما کدت فعل و فاعل است و کدت از افعال
مقاربه است آئبا خبر کدت است و کم خبریه از باب مذکور واو حالیه است و کم خبریه و بمعنی کثرت
و مرفوع المحل است تا که مبتدا باشد مثلها کلام است اضافی و مجرور المحل است تا که تمیز کم باشد و ضمیر
راجع است بر قبیله و فارقتها فعل و فاعل و مفعول و متکلم وحده است و مرفوع المحل است تا که خبر کم باشد
و لفظ هی مبتدا است تصفر تا جزئی است و تصفر آواز را میگویند که در وقت پرواز مرغان بهم
می‌رسد و خلاصه معنی اینست که رجوع کردم بسوی طایفه فهم و حال اینکه نبودم من رجوع کننده کرا
و چه بسیار مثل این طایفه ها را مفارقت کردم من از ایشان در حقیقت مثال من زدند

ان کرته شوق تمام شده مرغانی بودند که بال می‌زدند در عقب کبوتر دار کنند و بیابند و شاهد
در اینست که خبر کرب مفرد واقع شده است و باب کرب فعل باشد عسى الكرب الذي امسيت
فيه يكون وراءه فرج قريب عسى از افعال مقاربه است الكرب فاعل عسى است الذي
موصول است امسيت فعل و فاعل و فيه متعلق است به امسيت و این جمله صله الذی است و آن جمله
و موصول صفت کرب است و ضمیر فیه عاید است یکون از افعال ناقصه است وراءه ظرف است مقدم شده است
و فرج اسم یکون است و قریب صفت است از برای فرج و یکون با خبر خود خبر عسى است و بعضی گفته‌اند که اسم
یکون مستتر است باعتبار آنکه خبر افعال مقاربه رفع اسم ظاهر نمی‌کند مگر نادرا و این جمله
بعد از مبتدا و خبر است منصوب المحل تا که خبر یکون باشد خلاصه معنی اینست که نزدیک
شده که اندوه آنجانیکه (داخل در شام) شدم در آن اندوه بوده باشد در عقب او فرج است که این
صفت دارد نزدیک است و شاهد در اینست که خبر عسى فعل مضارع واقع شده است بدون ان
مثلا کاد در بیت عفاه الدهر طولا فامحی فکاد من طول البلى ان یمصحا
ربع بفتح الراء و سکون الباء مرفوع است که مبتدا باشد و اسم است از برای منزل محبوب الذی
عفا صیغه ... است و ضمیر مفعول عفا است والدهر فاعل طولا تمیز است فا از برای تفریع است
امحی فعل و فاعل قد حرف تحقیق و کاد از افعال مقاربه است المستتر در وی مستتر است و راجع است
بربع که مرفوع المحل است تا که خبر مبتدا بوده باشد من طول متعلق است بکاد و اضافه شده است به
البلی و ان یمصحا فعل و فاعل ... خبر کاد است خلاصه معنی اینست که منزل محبوب
که منزل است که این صفت دارد کهنه کرده است او را روزگار از جهت طول کشیدن ... بسیار

بالشده

تمحی ام

بالشده بتحقیق که نزدیک شده است از طول کشیدن که ... او بالو شود و شاهد
در مانع شدن خبر کاد است فعل مضارع مقرون بان الخ چنانکه در عمرت لو سئل
الناس التراب لاوشکوا اذا قيل هاتوا ان يملوا و يمنعوا او شک در
سئل فعل ماضی مجهول است و فعل شرط است و الناس نایب فاعل است و التراب مفعول دوم است
لام ابتدای تاکید است و اوشکوا از افعال مقاربه است و اکثر آنست اذا ظرف است قيل ماضی مجهول
هاتوا فعل فاعل و مفعول محذوف است ... التراب و این جمله مقول قول است ان يملوا فعل و فاعل
و خبر اوشکوا و يمنعوا عطف است بر ان يملوا خلاصه معنی اینست که هرگاه سؤال کرده شود مردم
خاک را هر آینه نزدیک شده است که ده ... گفته شود بدهید شما خاک را اینکه ملول شوند و منع
بکنند و شاهد در اینست که ان يملوا فعل مضارع با ان است خبر اوشکوا واقع شده است
مثل عسى و در این رد بر آن ... است که آنکه منع کرده است اوشک بصیغه ماضی را و گفته استعمال نشده است
و خبر اذا قيل ان معترض است بوشك من فر من منيته في بعض غراته يوافقها
يوشك يکی است از افعال مقاربه است من موصول است فر فعل فاعل من منيته متعلق است بفر و این جمله
صله است و اسم یوشک ... في بعض متعلق است بيوافقها و اضافه شده است بغراته و ... عطوفات الخ
شده است بضمیر و ضمیر راجع است بموصول و غرات ... جمع غرة است و غرة یعنی غفلت
يوافقها فعل و مفعول و خبر کاد و حاصل معنی اینست که نزدیک می‌شود که کسی که فرار کرده باشد
از مرگ ... اینکه واقع شود در آن مرگ و شاهد در یوافقها است که فعل مضارع
بدون ان است و خبر یوشک واقع شده است مثلا کاد و کرب القلب من جواه یذوب

الی ان یوافقها

کرب واقع شده است بجهت ضرورت شعر و اصل نقطعا است بعد و ... ان فی
تشكية اردننا ان نعود خلاف لانفس ... الخ و حرف عطف و ... اسم فاعل است
از ... کلام است ... مرفوع است تا که اسم ... باشد و ان نعود فعل مضارع با ان است
و خبر ... است خلاف منصوب ... است و بمعنی فعل است والانيس مضاف الیه است و جمع وحش است
و جمع ... و ... منصوب ... و جمع ... است و بمعنی ... بفتح الباء
المخفف و بعد ... موحده و بعد از ... و بعد از آن ... و الف ... مثل آنکه معنی
باشد و می‌تواند که عطف باشد باسقاط حرف عطف و بمعنی ... است خلاصه معنی اینست که نزدیک است
که ... و بعد از وحشت ... باشد ... است و جواب است و شاهد در اینست
که اوشک اسم فاعل است از یوشک و این کم است و اعلم ان نعمها ... كلا منا ... و
ولا ... او حرف عطف الم متکلم وحده بمعنی ... ان حروف مشبهة بالفعل ... الکثر است
... لا من ... لام حرف تاکید ... متعلق بلا ... و خبر ان
ولا ... عطف است خلاصه معنی اینست که ... اسلام کردن ... سلام
کردن ... در ... مردم ... نزدیک ... و لفظ ... مصدر است و بمعنی ... است
و از این جهت است که خبر ... است که خبر از ... واقع شود و شاهد در زیاد کردن لام تاکید است
در خبر لکن منع است و این شاذ است و خلاف قاعده است ام الحلیس لعجوز شهربه ترضى
من اللحم الرقبة ام مبتدا ... و ... الحليس و الحليس ... است
لعجوز بلام ابتدا ... مبتدا است ... است از برای لعجوز ... است ... فعل

جبن قال الوشاة هند غضوب کرب بفتح الراء از افعال مقاربه است و بمعنی کاد است
والقلب ... است من جواه متعلق است به یذوب و جوا ... ... و ... شود در ... یذوب
فعل فاعل و خبر کرب است و حین اسم متعلق است بیذوب قال فعل ... فاعل ... است
و این جمله مضاف الیه لفظ حین است الوشاة جمع واشی است و بمعنی سخن چین است هند مبتدا است
و غضوب بروزن فعول ... است ... ... مذکر و مؤنث ... جایز است منع
صرفش و عدم منع صرفش خلاصه معنی اینست که نزدیک شده است که دل ... از شدت
محبت که آن دل دارد در وقتی که گفت سخن چین که هند غضبناک است و شاهد در یذوب است
که خبر کرب واقع شده است و فعل مضارع بدون ان است مثلا کاد ... اذ ... الاجلاد
سقیها الظما و قد کربت اعناقها ان تقطعا ... فعل و مفعول و ضمیر ...
راجع است ... مذکور است در مصرع ماقبلش ... داشتند ... و فاعل ... الاجلاد
مضاف الیه است و بمعنی صاحب عقل است ... در ... باشد علی الظما
متعلق است ... و قد کربت ... حالیه است قد حرف تحقیق کربت ... مؤنث
و از افعال مقاربه است و اعناقها کلام است ... است و ضمیر راجع است ... ایم
عروق ان تقطعا کلام است ... کرب است و ضمیر راجع است ... بعروق فعل مضارع
با ان است و خبر کربت است و حاصل معنی اینست که آب داده‌اند که ... اهل عقل
... در تشنگی و حال آنکه بتحقیق نزدیک شده بود که گردنها ... آنکه
قطع شوند از شدت تشنگی و شاهد در اینست که ان تقطعا فعل مضارع با ان است و خبر
کرب

وفا ابنه صفت است من اللوم متعلق است به تزیغ ومن بمعنی بدل است یعنی ابنه متعلق است به تزیغ
الرقم مضاف الیه است وتقدیر شعر اینست که بر الازلهم بلج بعظم رقم که مضاف محذوف است وخلاصه
معنی اینست که مادر طلبی همه اینها سبب نیست که این صفت دادر که مشهور است یعنی ذکر فانیست
ولاضمی مشو بعد از گذشت بکوشش امتحان کردن وشاهد در اینست که لام ابتدا
در سر خبر مبتدا که او ان مخففه است در آمده است بدون تقدیم ان واین شاذ است وخلاف
قیاس واستعمال فصحاست يَلُومُونَنِي فِي حُبِّ لَيْلَى عَوَاذِلِي ۝ وَلَكِنَّنِي مِنْ حُبِّهَا لَعَمِيدُ ۝
یلومون فعل ونون وقایه ویای متکلم مفعول است وفی حب متعلق است به یلومون لیلی مضاف الیه است
وعواذل فاعل یلومون است واین از باب اکلونی البراغیث است وواو استیناف ولکن حروف
مشبهه بالفعل یاء اسم اوست ومن حبها متعلق است به العمید والعمید مقرون بلام ابتدا وخبر لکن است
وخلاصه معنی اینست که ملامت میکنند مرا از دوستی لیلی سرزنش کنندگان ولکن من
از دوستی لیلی بسیار افسرده خاطرم وشاهد در لعمید است که خبر لکن است ولام ابتداء در خبر لکن
در آمده است واین بنابر قول کوفیین است ودیگران در این حذف ان بعد از لکن قائل
میشوند وطرف اول این شعر در شواهد [illegible] نیست ودر شواهد [illegible] جست
إِنَّ الْخِلَافَةَ بَعْدَهُمْ لَدَمِيمَةٌ ۝ وَخَلَائِفٌ ظُرُفٌ لَمِمَّا أَحْقِرُ ۝ ان حرف مشبهه بالفعل
والخلافة اسم است وبعدهم ظرف مضاف است ومتعلق است به لدمیمة ولدمیمة با لام
بلام ابتدا خبر ان است ودمیمه خفیره است وکسی که دال را نقطه داده است تصحیف کرده است
وخلائف جمع خلیفه است وعطف است بر الخلافة نا اسم ان باشد وظرف بطا دو نقطه دار

جمع ظریف است وصفت خلائف است ولمّا احقر بکلمتها با لام الابتداء خبر ان است واصلش لمن ما احقرهم
بوده است وما موصوله است بمعنی الذین است واحقرهم جمله وعاید است از برای ما وعاید حذف شده است
وخلاصه معنی اینست که بعد رسیدگی خلافت بعد از خلفای سابق هر این حقیر است وخلفای بعد
که این صفت دارند ظرفا هستند هر این از آن کسانی هستند که حقیرترند از خلفای سابق اند
وشاهد در لفظ لدمیمة ولفظ لمما احقر است که این دو خبر ان هستند ولام ابتدا ملحق
شان شده است واین بنابر آنست بجهت اینکه لفظ دو ذات مقدم بر لام در خبر ان که الشمس ... شده است
فَالَتْ أَلَا لَيْتَمَا هَذَا الْحَمَامُ لَنَا ۝ إِلَى حَمَامَتِنَا أَوْ نِصْفُهُ فَقَدِ ۝ قالت فعل وفاعل
وضمیر در قالت راجع است بر زرقاء که مذکور در شعر سابق وزرقاء ... اسم است از برای زنی که در شب سرطان
شنوا است در ماهی عرب ... تیز نظر که هر سه روزه را میدید والا حرف تنبیه است
ولیتما حروف مشبهه بالفعل است با مای کافه ... که ... است والحمام اسم است از جهت اجازه است
نصب دادن الحمام باعتبار عمل کردن لیتما وجایز است رفعش باعتبار عمل نکردن وحمام
در لغت عرب هر طوق دار را میگویند واز قبیل قمری وکبک ومثلش ولنا خبر است از لیتما
ومتعلق است بعامل مقدر والی حمامتنا متعلق بعامل مقدر والی بمعنی مع است از قبیل
من انصاری الی الله ای مع الله ونصفه منصوب جایز الوجهین است وعطف بر حمام است ولفظ
او بمعنی واو است بدلیل اینکه در بعضی از نسخها ونصفه بوده ورواایت کرده اند وفقد بمعنی
حسب است واصلش فقد بسکون بوده است وحالا کسره بر آن رسیده است بجهت ضرورت ومبتدا است
وخبرش محذوف است تقدیرش فقد ذلک اکتفی فی ذلک خلاصه معنی اینست

که گفت زرقاء که ماش که کاشکی این حمام ثابت بود از برای ما با حمام خودمان ونصف این
حمام ~~ثبت بود از~~ پس است مرا این حمام وشاهد در اینست که لیتما با مای کافه
جایز است که عمل بکند ونصب بدهد الحمام را وجایز است که عمل نکند والحمام مرفوع باشد
إِنَّ الرَّبِيعَ الْجَوْدَ وَالْخَرِيفَا ۝ يَدَا أَبِي الْعَبَّاسِ وَالصُّيُوفَا ۝ ان حروف مشبهه بالفعل
الربیع اسم ان است وبمعنی بهار است والجود بفتح الجیم وسکون الواو صفت ربیع است وبمعنی باران
شدید است والخریفا عطف است بر الربیع وبمعنی باران پاییز است ویدا خبران است وادات
تشبیه محذوف است واضافه شده است بر ابا والی ابا اضافه شده است به العباس والصیوفا
ابنه عطف بر الربیع واین شعر از باب قلب است بجهت اینکه بایست که باین طریق بگوید
ان یدا ابی العباس الربیع الجود والخریف والصیف پس قلب کرده است لفظ را ادا
بجهت اضطرار وعکس کرده است تشبیه را بجهت مبالغه وخلاصه معنی اینست که بدرستیکه
باران بهار وباران پاییز وباران تابستان مثل دو دست خلفای بنی عباس است در کثرة
منفعت وشاهد در الخریفا والصیوفا است که این دو عطف شده اند بر اسم ان پیش از تمام
شدن خبر ودیگر بعد از خبر واین هر دو جایز هستند ودر این شعر جمع شده اند وَإِلَّا فَاعْلَمُوا
أَنَّا وَأَنْتُمْ ۝ بُغَاةٌ مَا بَقِينَا فِي شِقَاقِ ۝ والا اصلش وان لا بوده است با ان شرطیه قلب
کرده اند نون را بلام وبعد از آن ادغام کرده اند والا شرط فاعلموا فعل امر است وجواب
از این جهت فاء داخل کرده شد وانا حروف مشبه بالفعل با اسمش وبغاة خبرش است وانتم
معترض است بین اسمش وخبرش وآن با اسمش وخبرش جانشین دو مفعول فاعلموا شده است

وما مصدریه است وبقینا متکلم مع الغیر است ان بقی وبتاویل مصدر است وفی شقاق
متعلق است ببقینا خلاصه معنی اینست که اگر این بیاورید اعتذار پس بدانید
که بدرستیکه ما وشما طلب کننده ایم مادام باقی بودن در شقاق ونزاع وخلاف وشاهد
در وانتم است که عطف شده است بر اسم ان مفتوحه بعد از ذکر خبر بتقدیر انفصال انست
که انا بغاة وانتم کذلک انا ابن أُبَاةِ الضَّيْمِ مِنْ آلِ مَالِكٍ ۝ وَإِنْ مَالِكٌ كَانَتْ كِرَامَ
الْمَعَادِنِ ۝ انا مبتدا ابن خبرش است اباة مضاف الیه است وجمع آب مثل قضاة که جمع قاضی است
واباة بمعنی منع کننده است والضیم مضاف الیه است وبمعنی ظلم است ومن آل متعلق است
بعامل مقدر ومالک مضاف الیه است ومراد از مالک پدر قبیله است وان حرف من آل مالک
بدل است از ابن اباة الضیم وواو استینافیه ان مخففه از مثقله است ومالک مبتدا است ومراد
از این مالک قبیله است قبیله است به تانیث کانت ومرفوع کردند بجهت ضرورة شعر وکانت فعل ناقص
با اسمش کرام خبر کانت است والمعادن مضاف الیه است خلاصه معنی اینست که من از پسر منع
کنندگان ظلم از اولاد مالک وطائفه مالک بوده کرم کننده معدنها وشاهد در اینست
که لام ابتدا در خبر ان مخففه از مثقله ترک شده بجهت ترک قرینه این ان وان
نافیه حذف کرده است بجهت معلوم بودن این ان وان مخففه نه نافیه از جهت اینکه شاعر
وصف میکند قوم شَلَّتْ يَمِينُكَ إِنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِمًا ۝ حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ ۝
شلت فعل ویمینک فاعل ان مخففه از مثقله قتلت فعل وفاعل لمسلما مفعولش وحلت فعل
وعلیک متعلق است به حلت وعقوبة فاعل المتعمد مضاف الیه خلاصه معنی اینست اشل

وجلاف باد راست علامت قوم و اسنگر گشته تو برابر مسلمانان واجب است بر تو عقوبت آنکه کرمتعدد است
وشاهد در ان فتلك است که فعل غیر لازم است وان مخففه در بیش در اصل است في بينة
كسوف الهند قد علموا ان هالك كل من يحفى ويتعد فی متعلق است بمقدر
کسوف الهند مکان است [illegible] وصفت است از قبیل قد علموا فعل وفاعل وان ان مخففه با ملک وخبرش
مقدم شده است کل اسمش است موخر شده است ومن مضاف الیه است ومن موصول است یحفی صله است
ویتعد عطف است واین جمله مفعول علموا است ومراد از یحفی فقیر است ومراد از یتعد غنی است خلاصه
معنی اینست که ثابت است در جاهائی که این صفوف از منزل بر آمدند که در صفا ودر بنی کی وتحقیق
کردانستند که هر اسنگر هلاک شونده است هر کسی که فقیر است وغنی است وشاهد در ان است
که با وجود تخفیف باقی جرش [illegible] لقد علم الضيف والمرملون اذا
اغبر افق وهبت شمالا وانك ربيع وغيث مريع وانك هناك تكون
الثمالا لقد علم فعل است با تاکید الضیف فاعل والمرملون عطف بمعنی محتاجون است اذا ظرف است
اغبر فعل ماضی از باب افعلال افق فاعل است وهبت عطف است وفاعلش مستتر است وشمالا حال است
اشمالش باعتبار [illegible] است بمعنی هبت الریح حال کونه شمالا یا انک ان مخففه
الکن متعلق است بعلم ربیع خبر [illegible] وغیث عطف است مریع صفت غیث است بمعنی کثیر النفع است وانک
عطف است هناک متعلق است بتکونی واین جمله خبر ان مخففه است الثمال الاجر تکون [illegible] وبمعنی
[illegible] است خلاصه معنی اینست که تحقیق کردانست مهمان ومحتاج در وقتی غبار آلود
شود افق ووزید باد های شمال با آنکه تو بهاری وباران پر نفع وآنکه تو [illegible] دادای

بار انها وشاهد در ذکر که ان مخففه است [illegible] از اول بعد ولازیانی
بجمله علموا ان يؤملون فجادوا قبل ان يسئلوا باعظم سؤل علموا فعل فاعل
ان مخففه از مثقله است اسمش محذوف است بمعنی انهم يؤملون فا حرف تفریع جادوا فعل
فاعل فعل متعلق است بجادوا ان يسئلوا فعل مجهول ضمیر مستتر نایب فاعلش است
وان حرف ناصبه است ومفعول دوم یسئلوا محذوف است تقدیرش اینست که ان یسئلهم
ال تلون باعظم متعلق است بجادوا منصوب المحل است تا که مفعول جادوا باشد سؤل
بضم سین وسکون واو مصدر بمعنی مفعول است است مسئول ومضاف الیه است خلاصه
معنی اینست که دانستند [illegible] پس جود کردند بیش از آنکه سؤال
بکنند سائلان باعظم چیزی [illegible] وشاهد در ان یؤملون است بجهة آنکه ان مخففه
[illegible] فعل مضارع در آمده است بدون فصلی وان یؤملون قائم مقام [illegible] مفعول علموا
شده است ویوما توافینا بوجه مقسم کان ظبیة تعطو الی وارق السلم
ویوما عطف است [illegible] قبل [illegible] بعید [illegible] باشد
واین بمعنی مقابله کردن [illegible] والمقسم بضم میم وفتح قاف وتشدید سین
بمعنی حسن است [illegible] متصل [illegible] متعدی شده است
بالی وارق مجرور [illegible] متعلق بتعطو السلم مضاف الیه است خلاصه معنی اینست که در
برابر کرد [illegible] نهالا [illegible] بسوی
درخت سلم وشاهد در لفظ کان است که مخففه است واسمش محذوف است وخبرش [illegible]

فقام یذود الناس عنها بسیفه وقال الا لا من سبیل الی هند
فقام عطف [illegible] اذا بان ویذود الناس جمله فعلیه است در موضع حال وبمعنی
بر دفع است از ذاد یذود وعنها وبسیفه متعلق اند بیذود وقال عطف است بر فقام
والا حرف تنبیه ومن زاید است وسبیل مجرور است الی هند متعلق است بعامل مقدم خلاصه
معنی اینست که ایستاد آن شخص ودفع میکرد مردم را از محبوبه بشمشیر ومیگفت
که آگاه باشید که نیست هیچ راهی حاصل بسوی هند یعنی محبوبه وشاهد در زیاده شدن لفظ
من است در ان لا لنفی جنس [illegible] استغراق [illegible] لفظ لا هذا وجدکم الصغار بعینه
لا ام لی ان کان ذاک ولا اب هذا ابتداء الصغار بفتح صاد [illegible] بمعنی زنجیر است
واو وجدکم واو قسم است [illegible] تاکید الصغار است ویا زائده است ولا از برای نفی جنس است
وام اسمش ولی خبرش وان حرف شرط وکان تامه فعل شرط است وجواب شرط محذوف است
بجهت دلالت [illegible] ولا اب عطف است بر محل اسم لا اول است وخلاصه معنی اینست که قسم
بجد شما که اینکه ذات [illegible] نیست مادری از برای من ونه پدری اگر واقع شده باشد این امر
که بمن نسبت داده اند وشاهد در لفظ اب است که اسم لا [illegible] است که رفع داده اند
بجهت اینکه عطف است بمحل اسم لا اول لا نسب الیوم ولا خلة اتسع الخرق
علی الراقع لا لنفی جنس است نسب اسم لا است ومبنی بر فتح والیوم ظرف ودر محل
خبر است یا اینکه خبر محذوف است وتقدیرش اینست لا نسب الیوم حاصل [illegible] ولا خلة عطف است بر محل
اسم لا اول ومنصوب است واتسع فعل والخرق فاعل علی الراقع متعلق است باتسع وبمعنی رفو کننده است

خلاصه معنی اینست که نیست خویشی ودوستی امروز [illegible]
رسیده است که [illegible] کننده [illegible] این [illegible]
تنگ است [illegible] وشاهد در نصب لا خلة است که عطف است بر محل اسم لا
ولکن [illegible] است ولکن تنوین [illegible] است [illegible]
الا منصوب است بفعل مقدر الا رجلا جزاه الله خیرا یدل علی محصلة
تبیت [illegible] از برای [illegible] است بطریق [illegible] رجلا منصوب
[illegible] تقدیرش اینست که [illegible] رجلا جزاه الله [illegible] مفعول [illegible]
ویدل فعل وفاعل وعلی محصلة متعلق است بیدل ومحصلة [illegible] که جمع
میکند [illegible] از افعال ناقصه است [illegible] لفظا
رجلا [illegible] خلاصه معنی اینست که آیا مردی هست که جزا بدهد خدا او را اگر
[illegible] جمع [illegible] وشاهد در لفظ رجلا است که منصوب
بفعل مقدر است فلا لغو ولا تأثیم فیها وما فاهوا به ابدا مقیم
حرف عطف است لا بمعنی لیس ولغو اسمش [illegible] عطف است ولا از برای نفی جنس [illegible]
[illegible] مذهب سیبویه [illegible]
محذوف [illegible] ما موصول است [illegible] مبتدا [illegible] فعل وفاعل [illegible]
[illegible] متعلق است [illegible] موصول است [illegible] مفعول [illegible] مقیم است [illegible]
[illegible] خلاصه معنی اینست که نیست لغوی وگناهی [illegible] در بهشت [illegible] خواهش کنند

و تکلم کنند بالان چیزی که بمیرد در حالی از برای ان موجود است و شاهد در لفظ الا است که ادات
حلال کرده است و دوم حلال کرده است فلا اب و ابنا مثل مروان و ابنه اذا هو بالمجد
ارتدی و تازرا الفاء عاطفه و لا از برای نفی جنس است و اب اسم لا است مبنی است و الف اب
بحروف ستة بجهة اضافه نشده است و ابنا منصوب است تا بکرمه عطف باشد بر لفظ اسم لا با بر محل اسم لا
و نصبش داده شده و مبنی اگر چه بجهة عدم تکرار لا و مثل بر لا است و اضافه شده است بر لفظ مروان و
مروان نعت است بجهة بودنش غیر منصرف و ابنه عطف است بر مروان و اذا ظرف است و هو منصوب است
بمحل باعتبار آنکه منفصل است و بمجد متعلق است و هو مبتدا است و ارتدی خبر اوست و بالمجد متعلق است بارتدی
و تازرا عطف است بر ارتدی و معنی آنکه [illegible] در مجد [illegible] استعمال شده است
که نیست پدری مثل مروان بن الحکم و پسری مثل عبد الملک بن مروان در وقتی که او بر [illegible]
بزرگی [illegible] و از ایشان الملک [illegible] شده است که [illegible] و شاهد
در لفظ ابنا است که عطف است بر لفظ اسم لا با محل بجهة عدم تکرار لا نصب [illegible] داده شده منع
تکرار لا الاطعان الا لا فرسان عادیة الا تجشؤکم حول التنانیر همزه از برای
استفهام است و داخل شده است بر لا و با فرض کلمه توبیخ و سرزنش و طعان اسم لا است از طاعن بالرمح
و طعن نا و منع نیزه زدن است و بمعنی آن است بفرض لفظ و الا در اینجا [illegible] مگر جمع فارس است و خبر لا
در هر دو محذوف است تقدیر اینست الا طعان عندکم و الا فرسان عندکم و عادیة [illegible] مهمل حال است
از فرسان و از عدو بمعنی دویدن است و الا ورد استثناء است و تجشؤکم [illegible] مجنبی حال و فاعل
و التنانیر و جمع ارق کسیده [illegible] بمعنی آوازی که بعد از [illegible] خوردن الطعام از حلق برون

ما به و دول مفعول مرا [illegible] و التنانیر جمع تنور است و مضاف الیه است و حاصل معنی اینست
که نیست نیزه زدنی و نه سواری که آن سوار [illegible] کردن با دشمنان اند مگر [illegible]
شمار در اطراف تنورها از گرسنگی چون طعام خوردن و شاهد در داخل کردن همزه استفهام است بر لا نفی
جنس بجهة توبیخ و انکار و از حل بمعنی دون الا الا عمر ولی مستطاع رجوعه فیرأب
ما انأت ید الغفلات الا از برای تمنی است و بمعنی که همزه از برای استفهام و لا
نفی جنس است و لکن اراده شده است با ادغ معنی آن تمنی است و نیست چیزی از برای او نه لفظ
و نه معنا در لی خبر لای معتبر اسم لای مستطاع اسم مفعول است و رجوعه نایب فاعلش و الیه
اسم مفعول است و فیرأب جواب تمنی است منصوب بفاء است و از رأب بمعنی اصلاح است و بمعنی
ستر کردن و اصلاح کردن است و ما موصول است و مفعول فیرأب و ائات فعل ماضی مفرد
مؤنث است از باب افعال و بمعنی القیان و با نقص یا ء است زیرا که اصلش اثای بوده است
یا را بجهة تحرکش و فتح ما قبلش قلب بالف کرده بعد از ان اتصال تا ساکن بجهة التقاء الساکنین
ساکن افتاده است و بمعنی رفع کردن و اله و اکر است و ید فاعل است و الغفلات مضاف الیه
و این جمله صلة است و عاید محذوف است یعنی ما اثاته ید الغفلات و حاصل معنی اینست
که کاش پیری که پیری بسیار از او گذشته است و منظور است رجوع او رجوع کند پس اصلاح
باشد آنچه را که مرتکب شده است او را دست غفلت و شاهد اینست که در لفظ الا است که از او
اراده تمنی شده است و عمل خود را کرده است رأیت الله اکبر کل شیء محاولة و اکثرهم
جنودا رأیت فعل فاعل و بمعنی علم الله مفعول اول است و اکبر مفعول ثانی است

اضافه شده است بکل و کلا بمعنی شیء و محاولة تمیز است از برای که و بمعنی قدرة و طاقه است و اکثرهم
کلام [illegible] و منصوب است عطف بکبر برا اکبر و جنودا تمیز نسبت است و حاصل معنی اینست که دانستم
خدا را بزرگتر از همه چیز از جهت قدرت و غلبه و بیشتر از همه چیز از جهت لشکر و شاهد
در این است که بمعنی علم استعمال است و نصب دو مفعول داده است که اول الله و ثانی اکبر است ضعیف
النکایة اعداءه یخال الفرار یراخی الاجل ضعیف مبتدا و النکایة مضاف الیه است
اضافه شده است بر اعداءه یخال فعل فاعل و الفرار مفعول اول است یراخی فعل فاعل و الاجل
مفعول ثانی است و این جمله در محل نصب است تا مفعول دوم یخال باشد و حاصل معنی اینست که ضعیف
از برای انتقام کشیدن از دشمنان خود گمان میکند که گریختن تأخیر میدارد از اجل او و شاهد
در یخال است که نصب دو مفعول داده است دعانی الغوانی عمهن و خلتنی لی اسم
فلا ادعی به و هو اول دعا فعل و یاء متکلم مفعول است و نون نون وقایه است و الغوانی
جمع غانیه است و غانیه زنی را میگویند که مستغنی شده باشد از حلی و زینت بجهة کثرة حسن و جمال
دعانی است و عطف کلام است اضافی و مفعول دعانی است زیرا که اصلش عم بودهاست
اضافه شده است بضمیر جمع مؤنث و خلتنی فعل فاعل مفعول و لی خبر مقدم و اسم مبتدا و مؤخر است
و لا ادعی فعل نفی مجهول متکلم واحد است و نایب فاعلش ضمیر انا است و مستتر است و به متعلق بلا ادعی
و هو مبتدا و اول خبر است و در موضع حال است و عاید جمله حالیه واو است و حاصل معنی اینست
که آواز میکنند مرا زنانی که بی نیاز شدند از حلی و زینت بجهة کثرة حسن و جمال خود و یقین کردم من
که اسمی از برای من هست و آواز کرده نمیشوم بآن اسم و حال آنکه اول اسم همان اسم اول من است

کما با از این است که من اسیدا آمیر ادارم که در جا [illegible] و اشم و درای بادا و از میکرد بنده و حال آنکه
بجهة آنکه بی الهام [illegible] دارد و حال آن میرسند مرا از خبر پدرش ما به اسم ملا مییر بنده و حال
عیوقی خطاب میکنند و شاهد در خلتنی است که بمعنی یقین استعمال شده است حسبت
التقی و الجود خیر تجارة رباحا اذا ما المرء اصبح ثاقلا حسبت فعل فاعل
و التقی مفعول اول است و الجود عطف است بر التقی و خیر مفعول ثانی است و اضافه شده است بتجارة
و رباحا تمیز است و اذا ظرف است متعلق بحسبت و ما زایده و المرء مبتدا و اصبح افعال ناقصه
و اسمش مستتر است و ثاقلا خبر است و مراد از ثاقلا میت است بجهة آنکه خود بدون روح است
و هر گاه مرد میگردد ثاقل و گران میباید حاصل معنی اینست که یقین کردم من که پرهیزکاری و بخشش
بهترین تجارت است از جهت نفع دادن در گردید بکند در حالی که مرد یعنی بعد از آنکه بمیرد از برای
بعد از موت و شاهد در حسبت است که بمعنی غلبه ظن آمده است فان تزعمینی کنت اجهل
فیکم فانی شریت الحلم بعدک بالجهل فا حرف عطف ان حرف شرط و
تزعمینی فعل فاعل مفعول است و از برای شرط است و مفرد مؤنث است و کنت فعل ناقصه
با اسمش و جمله اجهل فیکم در محل نصب است تا خبر کنت باشد و این جمله کنت با اسم و خبرش در محل
نصب است تا که مفعول دوم تزعمینی باشد و فانی فا جواب شرط است و یاء متکلم اسم ان است
شریت فعل و فاعل و الحلم مفعول است و این جمله در محل رفع است تا خبر ان باشد و بعد متعلق است
بشریت و اضافه شده است بکاف و بالجهل ایضا متعلق است بشریت و با از برای مقابله است
حاصل معنی اینست که اگر گمان بکنی ای محبوب مرا که بودم جاهل در میان شما پس بدرستی که بدل

کردم چه بسیار از تو جهل [illegible] که فراق تو و شاهد در بیت است که بمعنی ظن است و لا کرد [illegible]

فلا تعذرینی المولی من بکاک فی العلی و لکنما المولی من بکاک فی العدم فا حرف

عطف است و لا تعذر فعل نهی است و کسره دال بسبب دفع التقاء ساکنین و بمعنی ظن است

والمولی مفعول اول اوست بمعنی رفیق [illegible] امر است و من بکاک مفعول دوم [illegible] است و فی العلی متعلق

به لا تعذر واو حرف عطف است و لکنما از حروف مشبهه بالفعل است و ما کافه است والمولی المبتدا است

و من بکاک خبر [illegible] است [illegible] لکن [illegible] فی العدم [illegible] متعلق است به لا تعذر و علم

[illegible] بمعنی فقر است خلاصه معنی اینست که کسی [illegible] رفیق [illegible] در حال [illegible]

و کان [illegible] رفیق [illegible] در حال فقر و شاهد در لا تعذر است که بمعنی لا تظن است

و نصب دو مفعول داده است قد کنت احجو ابا عمرو اخا ثقة حتی المت بنا یوما ملمات

قد حرف تحقیق [illegible] اعراب [illegible] افعال ناقصه است و [illegible]

[illegible] منصوب المحل است [illegible] و بمعنی اظن است و ابا منصوب است

مفعول اول [illegible] و عمرو مضاف الیه ابا است و اخا [illegible] منصوب است مفعول دوم [illegible]

مضاف الیه [illegible] از [illegible] است [illegible] ان [illegible] مقدر است [illegible]

[illegible] مفرد مؤنث [illegible] از فعل [illegible] از باب افعال [illegible]

[illegible] متعلق است به الم [illegible] منصوب المحل است [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] جمع [illegible] است [illegible] فاعل است و مرفوع است [illegible]

معنی اینست که [illegible] بودم [illegible] ابا عمرو [illegible] برادر امین و معتمد [illegible]

بجا در [illegible] و شاهد در راجی است که بمعنی ظن است و نصب دو مفعول داده است

دریت الوفی العهد یا عرو فاغتبط فان اغتباطا بالوفاء حمید دریت

فعل ماضی مجهول مخاطب بمعنی علمت است و تا [illegible] فاعل است والوفی مفعول [illegible] است و مصدر

والعهد [illegible] مجرور باضافه [illegible] منصوب [illegible] مفعول [illegible]

مرخم است [illegible] و فاغتبط فعل امر است و [illegible] جواب شرط [illegible]

[illegible] دریت الوفی العهد فاغتبط و فا [illegible] ان از حروف مشبهه بالفعل

و اغتباطا اسم [illegible] و بالوفاء متعلق است [illegible] خبر ان است خلاصه معنی اینست

[illegible] عهد [illegible]

[illegible] و شاهد در لفظ دریت است که بمعنی علمت است و نصب دو مفعول داده است [illegible]

و لفظ الوفی فقلت اجر لی ابا خالد و الا فهبنی امرأ هالکا فا حرف عطف

و قلت فعل و فاعل اجر [illegible] فعل و فاعل و ابا خالد [illegible] منصوب است و [illegible]

[illegible] و الا اصلش و ان لا تجر [illegible] حذف [illegible] فعل شرط [illegible]

و هبنی فعل و فاعل و مفعول و فا جواب شرط است و امرأ مفعول دوم [illegible] هالکا صفه امرأ است

خلاصه معنی اینست که [illegible] ابا خالد [illegible]

[illegible] و شاهد در هب است که بمعنی ظن است و نصب دو مفعول داده است

تعلم شفاء النفس قهر عدوها فبالغ بلطف فی التحیل والمکر تعلم فعل امر

[illegible] النفس [illegible] مفعول [illegible] و قهر [illegible] کلام [illegible]

اضافی و مفعول دوم است [illegible] عطف است [illegible]

بلطف و فی التحیل هر دو متعلق اند به فبالغ و المکر عطف است بر تحیل خلاصه معنی [illegible]

[illegible] شفا [illegible] نفس [illegible] دشمن است [illegible] بلطف

و [illegible] و شاهد در تعلم است که بمعنی اعلم است و نصب دو مفعول داده

قد تبینه حتی اذا ما ترکته اخا القوم و استغنی عن المسح شاربه

واو حرف عطف [illegible] فعل فاعل مفعول [illegible] حرف [illegible] است [illegible]

[illegible] فعل فاعل مفعول [illegible] و اذا مفعول دوم [illegible]

[illegible] افضل و فاعل استغنی است خلاصه [illegible]

[illegible] قوم و حال [illegible] نیاز [illegible] دلالت گردن [illegible]

[illegible] عن المسح شاربه [illegible] و شاهد در ترکته است که بمعنی [illegible]

صیرت است و نصب دو مفعول داده است ان المحب علمت مصطبرا و لدیه ذنب الحب

مغتفر ان حرف از حروف مشبهه بالفعل است و المحب اسم [illegible] است و مصطبرا [illegible] علمت

واسطه [illegible] مفعول [illegible] محلی از اعراب ندارد [illegible] عطف است [illegible] مبتدا

[illegible] خبر [illegible] الحب [illegible] است [illegible]

و مغتفر [illegible] خلاصه معنی اینست که [illegible]

[illegible] و شاهد در علمت است که واسطه ما بین [illegible] و مفعول [illegible]

واقع افتاده است شجاک اظن ربع الظاعنینا و لم تعبأ بعذل العاذلینا

[illegible] و شاهد در [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] فعل فاعل [illegible]

بفتح لام و سکون [illegible] فاعل شجاک است [illegible] والظاعنینا

جمع ظاعن است [illegible] الراحلین است و مضاف الیه ربع است و لم

تعبأ فعل فاعل [illegible] متعلق [illegible] العاذلین

و این مثل الظاعنین است [illegible] خلاصه معنی اینست که [illegible]

[illegible] و شاهد در

[illegible] واقع [illegible] اظن [illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

ذکر [illegible] علمت [illegible] الظاعنین [illegible] انسیق

عمان تواتما [illegible] نسب [illegible] انما [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] فعل [illegible]

[illegible] استئناف [illegible] حروف مشبهه بالفعل [illegible]

[illegible] فاعل مفعول [illegible] حرف شرط [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] خلاصه معنی اینست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

که سوخرا ازعمل شده است وعمل نکرده ارجو وآمل ان تدنو مودتها وما اخال لدینا
منک تنویل ارجو فعل فاعل ومتکلم وحده است وهمچنین است بعینه آمل [illegible] از قبیل
عطف لفظ بر نفس خود بنابر اختلاف لفظ در مابین معطوف ومعطوف علیه
ومانن قدر صحیح عطف کافی است همچنین آورده شده است در قول خدای تعالی فما وهنوا لما
اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا [illegible] عطف الاختصاص [illegible] وان تدنو
بان مصدریه در محل نصب است مفعول به است ومودتها کلام است اضافی وفاعل ان تدنو
وما حرف نفی است واخال فعل فاعل ولدینا خبر مقدم است ومنک متعلق است بتنویل ومنصوب
المحل است تا حال است از تنویل وتنویل مبتداء موخر است ومشتق است از نوله بالتشدید
بمعنی [illegible] عطا کردم او را خلاصه معنی انست امیدوار وارزومندم نزدیک شدن
دوستی ان محبوبرا وگمان نمیکنم که در نزد ما از جانب تو عطا وبخششی باشد وشاهد در اخال
اخال است که مقدم بر دو مفعول شده است وبعضی گفته اند که بسبب الغاء نشده [illegible]
[illegible] ومنفی است وبعضی دیگر گفته اند که بجهت لام مقدر است یعنی وما اخال للدینا وبعضی
دیگر گفته اند که الغاء است وتعلیق ومفعول او ضمیر شان مقدر است وجمله مفعول
وهمین است کذاک ادبت حتی صار من خلقی انی رایت ملاک الشیمة
الادب مسوف کذاک از برای تشبیه است وذاک مجرور بکاف ومتعلق بادبت تقدیرش
اینست [illegible] ادب المذکور ادبت وادبت فعل مجهول ومتکلم وحده حتی از برای غایة
وصار فعل ناقص اسم او مستتر است ومن خلقی خبرش است وانی حروف مشبهة بالفعل

با الکسر وجمله بعد خبرش است رایت فعل فاعل وملاک که بکسر میم خبر مقدم والشیم
بکسر شین مضاف الیه والادب مبتداء موخر است وخلاصه معنی انیست که همچنین
مؤدب شده ام بجهت انکه گردیده است ادب بسیار خطر وطبیعت من بدرستیکه من
دیدم وشناسم بزرگیرا ادب وشاهد در ابطال عمل رایت است بجهت تقدم
ابتداء مقدر تقدیرش ملاک است ولقد علمت لتاتین منیتی ان
المنایا لا تطیش سهامها واو حرف قسم است ولام از برای تاکید وقد حرف
تحقیق وعلمت فعل فاعل ولتاتین جواب قسم است ومنیتی فاعل لتاتین است وان
حروف مشبهة بالفعل والمنایا اسم ان ولا تطیش فعل نفی است طیش بمعنی تجاوز
انصرف وسهامها فاعلها است خلاصه معنی انیست که قسم مخورم که هرآینه تحقیق
کردانم هرآینه [illegible] مباید مرگ مرا بدرستیکه مرگها نمیکذرد تیرهای ازو
وشاهد در علمت است که الغاء شده است بسبب لام لتاتین وعمل نکرده است وقد علم
الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء المال کان له وفر واو حرف عطف وقد حرف است
از برای تحقیق وعلم فعل والاقوام فاعلش است ولو حرف شرط است واینجا از برای الغاء کردن
علم است وان حرف مشبهة بالفعل وحاتما اسمش است واراد فعل وفاعل وثراء مفعولش است
والجملة مرفوع المحل است تا خبر ان باشد والمال مضاف الیه است وکان فعل ناقص است وله خبر
مقدم است ووفر اسمش است موخر است وخلاصه معنی انیست که بتحقیق که دانسته اند جمع
قومها که اگر حاتم اراده کثرت [illegible] مالرا ابدا از برای او بسیار بود وفراخی بخشش

نمی کرد است وشاهد در لفظ لو است که از جمله معلقات شمرده شده است واین لیس
کم است ومثل اداه دیگر مشهور نیست این شعر در شواهد مذکور نیست [illegible]
که تشبیه اراهم رفقتی اذا ما تجافی اللیل وانخزل انخزالا اعلام فیه
هم مفعول اول اوست ورفقتی مفعول دویمش است وحتی مبتدا از برای ابتداء
باشد یا حرف جر باشد واذا مجرور [illegible] ما زایده است تجافی فعل [illegible]
فعل است وبمعنی انقطع است [illegible] مستتر است که راجع بلیل است وانخزالا مفعول
مطلق است خلاصه معنی انست که خواب [illegible] رفیقان خود تا وقتیکه
گردانید شب ومنقطع شد شب منقطع شدنی وشاهد در اراهم است که از روی
بمعنی خواب دیدن است ونصب دو مفعول داده است ولقد نزلت فلا تظنی غیره منی بمنزلة
المحب المکرم واو از برای قسم ولام از برای تاکید وقد از برای تحقیق ونزلت
مفرد مؤنث مخاطب است وفلا تظنی [illegible] مفرد مؤنث نهی [illegible] وجواب قسم است
ومعترضه است در مابین جار ومجرور [illegible] ومتعلق که نزلت باشد ومجرور
کلام است اضافی ومنصوب است تا مفعول اول باشد ومفعول دوم محذوف است واواز
لفظ واقع است [illegible] متعلق است بنزلت ومنی [illegible] متعلق
بنزلت والمحب بفتح حاء بمعنی محبوب است ومضاف الیه است والمکرم صفة المحب است
خلاصه معنی انست که قسم میخورم هرآینه بتحقیق که نازل شده ای از من در نزد من
بمنزله محبوب مکرم پس گمان مکن غیر او را واقع از من وشاهد در تظنی است

که مفعول دوم حذف شده است بجهت اختصار است تقول القلص الرواسما یحملن
ام قاسم وقاسما متی تقول هم استفهام است مبتدا که مرفوع باشد [illegible]
وتقول فعل فاعل [illegible] والقلص بضم قاف مع لام جمع قلوص است وبمعنی ناقه است
که جوان باشد ومفعول اول تقول است والرواسم صفة است از برای القلص وبمعنی [illegible] است
از سیر کردن ابل یعنی تند رفتن ویحملن فعل وفاعل ومنصوب المحل است تا که مفعول دوم تقول
باشد وام قاسم کلام است اضافی ومفعول یحملن است وقاسما عطف برام است خلاصه معنی
اینست که [illegible] گمان میکنی تو شترهای جوان را که این [illegible] میبرند
مادر قاسم وقاسم را وشاهد در تقول است که بمعنی تظن است ونصب دو مفعول داده است اجهالا
تقول بنی لوی لعمر ابیک ام متجاهلینا همزه از برای استفهام است وجهالا
مفعول دوم تقول است وجمع جاهل است مقدم شده است بجهت همزه استفهام وتقول فعل فاعل
بمعنی تظن است وبنی لوی کلام است اضافی ومفعول اول تقول است [illegible]
باینها قریش ولعمر ابیک مبتدا است وخبرش قسم است که حذف شده است واین جمله
اسم معترضه است مابین [illegible] معطوف ومعطوف علیه وام حرف عطف است
ومتجاهلینا عطف است بر جهالا والف حاصل از اشباع فتحه است خلاصه معنی انیست که آیا
گمان میکنی بنی لوی را جاهلها یا متجاهل که جهل را بخود بسته اند [illegible]
قسم [illegible] وشاهد در تقول است ایضا که بمعنی تظن است ونصب دو مفعول داده است قالت
وکنت رجلا فطینا هذا لعمر الله اسرائیل [illegible] کیف [illegible]

کردن سوسمار را و او در دزد زنش قالت مفرد مونث مغایب است و فاعلش مستتر است و بمعنی
ظنت است واو حالیه است وکنت فعل ناقص با اسم و خبر جمله جزئیش است و قطیب صفت رجلا است و بمعنی
ذکر و فهم بکوست و این جمله معترضه است ما بین قول و معمولش و هذا مفعول اول قالت است
ولعل الله مبتدا است و خبرش قسم است که حذف شده است و این جمله ایضا معترضه است ما بین دو مفعول
قالت و اسرائیلیا مفعول دوم قالت است و در اینجا یک چیز حذف شده است تقدیرش اینست
هذا العلج الاقیمر ممسوخ من اسرائیل یعنی مسخ کرده شد از بنی اسرائیل حذف شده مضاف که بنی
باشد و کذا مذکر شده است مضاف الیه که اسرائیل باشد در موضع مضاف و بعد از آن دو نحو نورا
اشباع کرده بالف و لفظ اسرائیل بنون در لغت اسرایلام بمعنی عبد الرحیم خلاصه معنی اینست
که گمان کرد زن که وحال آنکه بودم من مرد زیرک دانا و گفت این سوسمار از مجموع شده است
از بنی اسرائیل و بیت هو در قالت است که بمعنی ظنت است و نصب دو مفعول داده است این بیت از لغو
سلیم است وَأَنْتَ أَرَانِي اللّٰهُ أَمْنَعُ عَاصِمٍ وَأَرْأَفُ مُسْتَكْفًا وَأَسْمَحُ وَاهِبِ
واو حرف عطف انت مبتدا است اراني فعل است و نی مفعول اول است و الله فاعلش است و هو
امنع خبر مبتدا است و عاصم مضاف الیه و افعل در هر موضع از برای تفضیل است و ارأف
عطف است بر امنع و مستكفا اسم مفعول است از استفعال و مضاف الیه است و اسمح ایضا عطف است
و واهب اسم فاعل است و مضاف الیه خلاصه معنی اینست که نمود بمن خدا محافظت کن
تر از محافظت کنندگان و مهربان تر از کفایت کرده شدگان از نیکوکنندگان
و مهربان تر از کفایت کرده شدگان و بخشنده تر از بخشندگان و بیت هو در اراني است که طلب
مفعول

سه مفعول است از جا افتاده است بجهت فاصله شدن شود ما بین دو مفعولش یک بیت
وبكا امنع نُبِّئْتُ زرعة والسفاهة كاسمها يهدي الي غرائب الاشعار
نبئت فعل ماضی مجهول از باب تفعیل است و تا نایب فاعلش است و زرعة مفعول دوم است
و غیر منصرف است و السفاهة مبتدا و کاسمها خبرش است این معترضه است ما بین دو مفعول
و یهدی فعل مضارع است از باب افعال و فاعلش ضمیر مستتر است که راجع است بزرعة و الی
حرف جر است و متعلق است بیهدی و غرائب مفعول یهدی است و مضاف شده است به الاشعار
و این جمله در محل نصب است تا مفعول سوم نبئت باشد و اضافه غرائب بسوی الاشعار
اضافه صفت است بموصوف خلاصه معنی اینست که خبر داده شدم من و حال آنکه سفاهت
مثل نام سفاهت مشهور شده بدست که دراز اینست که ایضا فعل سفاهت بدست است
مشهور شده است مثل به نسبت ایضا بیت هو در نبئت است
که نصب داده است سه مفعول را وَمَا عَلَيْكِ إِذَا أُخْبِرْتِنِي دَنِفًا وَغَابَ بَعْلُكِ
يَوْمًا أَنْ تَعُودِينِي واو حرف عطف است ما مشابه بلیس است و اسمش محذوف و علیک
جر ظرف است تقدیرش اینست که ما بأس علیک اذا ظرف است و متعلق به جر ما و اخبرت فعل ماضی
مجهول مفرد مونث مخاطب است و تا نایب فاعل است و نی مفعول اول است و دنفا که بودن
ودا صفت مشبهه است و مفعول سوم است و بمعنی مرض لازم است و واو از برای حال است
و غاب فعل و بعلک فاعلش است و یوما ظرف است از برای اخبرت و ان تعودینی اصلش بان تعودینی
بلام است حذف شده است با و ان مصدریه است و تعودی مفرد مونث مخاطب است و نی مفعولش است

و متعلق بحال است و بمعنی عیادت است و تقریرش اینست لیس بلک باسی بسبب عیادتک
ایای وقت غیاب بعلک از برای تو خلاصه معنی اینست که نیست بر تو باکی وقتی که خبر
در دفتر که خبر داده شوی تو مرا با بخشی معیوب و حال آنکه بنهان باشد شوهر تو هم
در یک روز بسبب عیادت کردن تو مرا و بیت هو در اخبرت است که نصب سه مفعول
داده است یکی تا و یکی نی و یکی دنفا أَوْ مَنَعْتُمْ مَا تُسْأَلُونَ فَمَنْ حُدِّثْتُمُوهُ لَهُ عَلَيْنَا
الْعَلَاءُ او منعم عطف است بر او سکهم در شعر سابق و ما موصول و جمله محذوف است
و تسئلون فعل مجهول و صله ما و جمله محذوف است یعنی تسئلون و همزه استفهام است و بمعنی
نفی است از قبیل وهل جزاء الاحسان و من یغفر الذنوب الا الله و من لفظه است و نادانستی
قابل جزاست با عبارت در دانستن مبتدا و بمعنی ... و حدثتموه فعل مجهول است
و ضمیر جمع نایب فاعلش است و ضمیر منصوب مفعول دوم است و له خبر مقدم است که
علینا و العلاء مبتدا مؤخر است و این جمله در محل نصب است تا مفعول سوم حدثتموه باشد
خلاصه معنی اینست که یا منع کردید شما آنچه سوال کرده شدید از شما کیست که خبر داده
شود بشما و او که آگاه و دانسته باشد بلندی و بیت هو در حدثتموه است که نصب سه مفعول
داده است یکی ضمیر جمع و یکی ضمیر منصوب و یکی جمله وَأُنْبِئْتُ قَيْسًا
وَلَمْ أَبْلُهُ كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ واو حرف عطف است انبئت فعل ماضی مجهول و تا نایب
فاعلش است و قیسا مفعول دوم است و لم ابله متکلم وحده از فعل مضارع و بمعنی
امتحان کردن است و اصلش ابلوه بود است و او بجزم افتاده است و ضمیر متصل مفعولش است
[illegible]

و این جمله در محل نصب است تا حال شود از نایب فاعل انبئت و کما زعموا کاف بمعنی مثل است
و ما موصول است و زعموا فعل و فاعل صله اش است و عاید محذوف است تقدیرش کما زعموه است
و میتوان شد که لفظ ما مصدریه باشد در این وقت تقدیرش کزعمهم است و ... که
از جهت تقدیر صفت مصدر محذوف است و تقدیرش ولم ابله ابلاء مثل الذی زعموه است
و خیر اهل الیمن کلام است اضافی و مفعول سوم نبئت است خلاصه معنی اینست که خبر
داده شدم من قیس را و حال آنکه امتحان نکردم من قبل از آن مثل آنکه گمان کرده بودند
که آن بهترین اهل یمن است و شاهد در انبئت است که نصب سه مفعول را داده است یکی تا نایب فاعل
دیگر قیس و یکی خیر اهل یمن وَخُبِّرْتُ سَوْدَاءَ الْغَمِيمِ مَرِيضَةً فَأَقْبَلْتُ مِنْ أَهْلِي
بِمِصْرَ أَعُودُهَا و خبرت فعل مجهول است و تا نایب فاعلش است و عطف است بر شعر سابق
و سوداء الغمیم کلام است اضافی و مفعول دوم است و سوداء الغمیم زنیست که ...
... که از ... کنایه ... عطفان ... و مریضة مفعول
سوم است فا حرف تفریع اقبلت متکلم وحده از باب افعال و من اهلی متعلق است
باو و مصر صفت اهل است و جر ... است و اعودها فعل و فاعل مفعول است و متکلم وحده است
و در موضع حال است خلاصه معنی اینست که خبر داده شدم من سوداء غمیم ... اگر
مریض است پس رو کردم از اهل خودم که این ... بیمار بود که عیادت کنم او را و شاهد
در خبرت است که نصب سه مفعول داده است قوله فَيَا لَكَ الْمَارِقِينَ بِقَصِيدَةٍ ... اسلاه
مسعد و حميم ... فعل و ... لاجل است ... مفعول است

والمارقين مضاف الیه است و مراد بمارقین خوارج و مشتق از مرق السهم است که بمعنی در رفتن تیر است بجانب خلاف نشود و بتقدیم تأکید فاعل نو است و بازاید است و او
از برای حال است و قد حرف تحقیق است و اسما فعل و بمعنی اعانت نکردن و نصرة نکردن است
و مجرور منصوب مفعول است و بعد فاعلش است و مبعد احتمل است که بعد حلاصه معنی است
که بعد مرتکب شد مصحف و از کشتن خوارج نهروان آنچه خود را دست داد اگر نه
کرد که در اسلام او را بکار نهاد چنانکه در خفقان و شاهد در اسلام است که نسبت داده
شده است فعل بر فاعل ظاهر و معطوف بر یکدیگر و علامت تثنیه داخل کرده اند و قیاس
این بود که بگوید و قد اسلم نسج الربیع محاسنا القحنها غر السحائب
نسج فعل ماضی مجهول است و الربیع نایب از فاعلش است و محاسنا مفعول دوم است و جمع حسن است
بر خلاف قیاس و القحنها جمع مؤنث است از باب افعال و ها مفعولش است و بمعنی آبستن
کرده است و غر بضم جمع غراء مؤنث اغر است و بمعنی ابیض است و فاعل القحنها است و السحائب
مضاف الیه است و جمع سحاب است و این جمله فعل و فاعل و مفعول در محل نصب است تا که صفت
محاسنا باشد حلاصه معنی آنست که بافته داده شد بهار گلهای از انواع رنگ که این
صفت داشتند آبستن کرده بودند گلها را سفیدهای ابرها و شاهد در القحنها
که نسبت داده شده فعل بر ظاهر و جمع مستتر شده است و این خلاف قیاس است چرا که قیاس
این است که القحنها بگوید ان امرأ غره منکن واحدة بعدی و بعدک فی الدنیا
لمغرور ان حرف مشبه بالفعل است و امرأ اسمش است و غره فعل است با مفعول و منکن

متعلق است بغره و در محل نصب است با تمیز حال از واحده یا صفت از واحده
و واحده فاعل غره است و بعدی ظرف مضاف است و متعلق بغره و بعدک عطف است با او
و فی الدنیا متعلق است بالمغرور و المغرور خبر ان است و لام از برای تأکید است حلاصه
معنی آنست که بعد از من و بعد از تو مردی که مغرور شده است او را یکی از شما که این صفت داشت
از شما زنان بوده بعد از من و بعد از تو در دنیا هر آینه مغرور است و شاهد در غره است
که نسبت داده شده است بر لفظ واحده که مؤنث حقیقی است بتقدیر آنکه تقدیرش غرته
واقع است و علامت تأنیث داخل نکرده اند و شاهد در حالی که فاعلش تمیز مفعول یا جار
و مجرور ما ربت من ربیبة فی حجرنا بنات العم ما نفی
ربت فعل مؤنث معلوم است و من زایده و ربیبة متعلق بر او است و فی حجرنا عطف است و فی حرف کلام است
اضافی و ایضا متعلق است بر ربت و لا حرف استثنا و بنات مستثنی و فاعل ربت یعنی
بدل از فاعل باعتبار آنکه تقدیر ما ربت احد الا بنات العم است و العم مضاف الیه است
حلاصه معنی آنست که تربیت نشده است از ایشان زنان و مربا کردن مکرر در حجر ما
و شاهد در ربت است که فاصله شده است میان فعل و فاعل که مؤنث حقیقی است الا
و تأنیث داخل کرده اند و این کم ضرورت است فلا مزنة ودقت ودقها
و لا ارض ابقل ابقالها فاء حرف عطف است و مزنة اسم لا است یا جار الی و لا از خبر
با جار محل کردن او عمل لیس را با کرده است و مزنة مبتدا است و بعد از خبر است
و ودقت فعل مفرد مؤنث معلوم است مستتر آنکه ضمیرش مزنه باشد و مزنه ابر است از برای

در حالی که محذوف باشد و مبتدا
که خبر او باشد مقدم

از سعید و ودقت بمعنی بارانیدن آمده است و ودقها مفعول مطلق است و اضافه شده است
و واو ارض عطف است بر او مزنه و ارض اسم لا دوم است و ابقل فعل فاعل و خبر لا دوم است و ابقالها
کلام است احدیه و مفعول ابقل است حلاصه معنی آنست که نیست ابر سعید که این
صفت داشته باشد که بارانیده باشد باران ابر این ابر را موجود و نیست زمینی که رویانیده باشد
گیاه را از این زمین و شاهد در ابقل است که اسناد داده شده بلفظ ارض که مؤنث
سماعی است و علامت تأنیث داخل نشده است و این شاذ است و بعضی لفظ ابقل را
از ابقلت تعبیر میکنند که همزه را حذف باشد تزودت من لیلی بتکلیم ساعة فما زاد
الا ضعف ما بی کلامها تزودت متکلم وحده و بمعنی توشه گرفتن است و من لیلی متعلق است
بتزودت و بتکلیم ساعة کلام است اضافی و در محل نصب است بمفعول تزودت باشد
و فا از برای تفریع است و زاد فعل متعدی است و الا حرف استثنا و ضعف منصوب است و مفعول زاد
و ما موصوله است و مضاف الیه است و بی متعلق بزاد است و کلامها کلام است اضافی و فاعل
زاد است حلاصه معنی آنست یعنی طلب توشه کردم از محبوبه بتکلم کردن یک ساعت
پس زیاد نکرد کلام محبوبه مگر دو چندان کردن آنچه بمن بود از شوق و شاهد در ضعف
که مفعول محصور بالا است و مقدم بر فاعل شده است این بنابر مذهب بصریان است و جماعت
دیگر میگویند واجب است تقدیم فاعل در این صورت ما غاب الا اللئیم فعل الکرام
و لا حفاظ الا الحفاظ نفی است و غاب فعل ماضی و الا بمعنی غیر است
و از برای استثنا است و اللئیم فاعل غاب است و فعل الکرام کلام است اضافی و منصوب

ناگزیر

کما کان مفعول غاب باشد و لا نفی عطف است بر ما غاب و فعل حذف است متعلق است
بر حفاظ و الا ایضا بمعنی غیر است و حفاظ بضم حاء و تشدید با ... الموحده و بعد همزه از غیر مدرک حال
حفاظ است و بمعنی غیرت لم جمع است و فعلا مفعولش است و بمعنی فرد کم ... حلاصه
معنی آنست یعنی عیب نمیکند غیر از مرد بخیل فعل صاحب کرم را و جمع نکند اگر بی غیرتی مرد صاحب غیرت
مرد بخیل را و شاهد در تقدیم فاعل است که بعد از الا واقع شده است بر مفعول خوف
علی قولین اذ نحات تخبط الشوک و لا تشاک و کت فعل ماضی مجهول
و مفرد مؤنث معانیه و ضمیر مستتر راجع بفاعلش است و راجع است بلفظ رد آنکه مذکور
در شعر سابق است و بمعنی نگاه داشته شده است و علی قولین متعلق بر حرکت است و منصوب
المحل است تا حال باشد و بو اسکون واو و فتح نون و ر امکوی بند که میخواهد کار را بلد
و ان ظرف است و نحات فعل مجهول و بمعنی حرکت است و تخبط فعل و ضمیر مستتر راجع بلفظ رد
مذکور فاعلش است و بمعنی فرد ریختن است و الشوک مفعولش است و تشاک فعل است و لا ان
عطف است بر تخبط حلاصه معنی آنست یعنی باقی بسته شده دار و در رهای بورش
بر دو توید کار را در ونشکی باقی شده بود فرو میریخت با و خار و متوقع نمیشد خار
در او اثر کرد و نمیکرد و از ... و شاهد در حرکت است که قیاس این بود
که حرکت گفته شود لیت و هل ینفع شیئا لیت لیت شبابا بوع فاشتریت
لیت حرف مشبهة بالفعل است و از برای تمنی است اگر در امور ممتنع باشد و هل از برای
نفی است و ینفع فعل است و لفظ لیت دوم فاعلش است و شیئا مفعولش است و لیت سیم تأکید

لیث اول استعجال بفتح با فاعل مفعول او معترضه میان مؤکد و مؤکد است و سلاما که
لیث اول است و بوجه مجهول ماضی است در جزیش است و فاستغربت عطف است خلاصه
معنی اینست بدی کالنکبه جوانی فرود آمده بعد از پس متحیر بودم و نفع نمی بخشد آرزو
کردن اینها لادی شاهد در بودن است که قیاس این بود که نبع بگوید بجهت آنکه فعل
مجهول است و لکن بعضی از عربها کسی است که تخفیف میدهد و میگوید بوجه مثل آنکه مذکور
لم یعز بالعلیاء الا سیل او لا شفی ذا الغی الا ذو الهدی لم یعز فعل مضارع مجهول است
و بالعلیاء جار و مجرور و نایب فاعل است و الا سیل مستثنی است و مستثنی منه محذوف است و تقدیر
این وقت اینست که لم یعن الله بالعلیاء احد الا السید الی حذف فاعل کرد الا نایب
و نشست لفظ بالعلیاء در موضع فاعل و حذف شد لفظ احد که مستثنی منه بود و مفعول
لم یعز و مستثنی لفظ که الا سید باشد در موضع او نشست و نصب داده شد و لا شفی الخطف
بلم یعز و ذا الغی کلام است اضافی و مفعول لفظ شفی است و فاعلش محذوف است تقدیرش
اینست لا شفی ذا الغی احد پس حذف شد احد و الا ذو الهدی که کلام است اضافی و مستثنی است
در موضع او نشست نایب از او باشد و لفظ الغی بفتح غین معجمه بمعنی ضلالت است خلاصه
معنی اینست که بزرگ نکرداند خدا هیچ کس را از برای او سیادتی باشد و شفا نمیدهد صاحب
ضلالت را هیچ احدی مگر صاحب هدایت و شاهد در لم یعز است که فعل مجهول است و بالعلیاء
که جار و مجرور است نایب از فاعلش واقع شده است و این در نزد بصریان محمد بود که شعر است
تمرون الدیار و لم تعوجوا کلامکم علی اذا حرام تمرون فعل است و فاعل و الدیار

منصوب

منصوب بنزع خافض است و لم تعوجوا فعل و فاعل و در موضع حال است و کلامکم مبتدا است
و علی متعلق است بلم تعوجوا و حرام خبر مبتدا است و اذا از عملها افتاده است بجهت واسطه شده است
بین مبتدا و خبر و جواب شرط است تقدیرش اینست و ان لم تعوجوا فکلامکم علی اذا
حرام خلاصه معنی اینست بمن تجاوز میکنید بایین شهر و حال آنکه اگر میل نکنید بجانب
ما تکلم کردن شما در این وقت بر من حرام است و شاهد در لفظ الدیار است که منصوب است
بحذف حرف جر و این کما فی اشعر قیاسی اذا قیل ای الناس شر قبیلة اشارت
کلیب بالاکف الاصابع اذا از برای ظرف است و بمعنی شرط است و قیل فعل ماضی
مجهول و شرط از برای اذا و ای مبتدا است و الناس مضاف الیه و شر قبیلة کلامی است
اضافی و خبر مبتدا است و این جمله نایب فاعل قیل است و اشارت فعل و جواب اذا است و کلیب
مجرور است بحرف جر محذوف و بلا اکف متعلق است باشارت و الاصابع فاعل اشارت است
خلاصه معنی اینست یعنی هرگاه گفته شود که کدام طایفه از مردم شر تر است قبیلة از اینها اشاره
میکنند انگشتان بکف ها بجهت طایفه کلیب و آن طایفه شریر است و شاهد در لفظ کلیب است
که مجرور است بحرف جر محذوف و ان لفظ جر الیست و این شاذ است و ما هذا است
لیلی ان تکون حبیبة الی و لا دین بها انا طالبه و او حرف عطف

و عطف است بر شعر سابق و ما ارت فعل با فاعلش و لیلی مفعول است و ان از حروف
ناصبه است و محلا مجرور است از للام مقدر است تکون فعل و فاعل و حبیبة خبر است و الی متعلق است
بر تکون و و لا دین عطف است بر لفظ ان ناصبه و بها متعلق است بثابت مقدر و لفظ

بابعی علی است مثل بابی در قول اضای تعم ان ما منه بقنطار و ان منه اوطالم
جزیش و این جمله صفة دین است خلاصه معنی اینست یعنی زیارت نکردیم من مجبور را جز
آنکه بود باشد دوست از برای من و نیکو طلب کردن دینی را در مر او نه که این صفة دارد که من
طالب او نه دینم و شاهد در لفظ ان تکون است که حذف شده است حرف جر او و اصلش لان
تکون بوده است بعکاظ یغشی الناظرین اذا هم لمحوا شعاعه بعکاظ متعلق است
بر لفظ مجمع که مذکور در شعر سابق است و عکاظ بضم عین مهمله و تخفیف کاف و در اویش
ظا معجمه اسم موضعی است در حوالی مکه که سوق اهل جاهلیه بوده و می ایستادند در آنجا ایام
چند و یغشی بمعنی معجز فعل است و شعاعه فاعلش است و جمله راجع است بر لفظ سلاح در شعر سابق
و الناظرین مفعول است و اذا از برای مفاجاة و هم مبتدا است و لمحو فعل فاعل و جمله مسند است و مابعد
حذف شده است اصلش لمحوه بوده است خلاصه معنی اینست یعنی جمع کردیده بودند بعکاظ
میپوشانید شعاع و از سلاح جشم ناظرین را در وقتیکه ایشان نظر کردند او را و شاهد
در شعاعه است که نزاع کرده اند در او یغشی و لمحو و عمل اول داده اند و در ثانی اضمار کرده اند
و حذف شده است ضمیر جر جرو در ثانی شعر اذا کنت ترضیه و ترضیک صاحب جهارا
فکن فی الغیب احفظ الودی اذا حرف شرط است و کنت فعل شرط و ترضیه فعل فاعل
مفعول و منصوب المحل است تا که خبر کنت باشد و ترضیک فعل و کاف مفعول است و صاحب
فاعلش است و جهارا منصوب بنزع خافض است فکن امر و فا جواب شرط است و فی الغیب
حال است از ضمیر مستتر در کن احفظ فعل فاعل و افعل التفضیل و با اضافه تمام شده است

خلاصه

خلاصه معنی اینست یعنی هرگاه بوده باشی تو که راضی باشی از صاحب خود و راضی باشد صاحب
تو از تو در ظاهر پس باش تو حافظ تر از دیگر در غیاب صاحب خود باش محافظ کن تو در
دوستی او و شاهد در ترضیه است که نزاع کردن در صاحب و عمل اول داده شده و مفعول را
در اول اضمار کرده و این شاذ است علی حین الهی الناس جل امورهم فندلا
زریق المال ندل الثعالب علی حین روایة شده است و علی بمعنی فی است و مبنی
بر تقدیر متعلق است بفعل مذکور در شعر سابق و الهی فعل ماضی است از باب افعال و بمعنی
مشغول کردن است و الناس مفعول مقدم است و جل امورهم کلامی است اضافی و فاعل الهی است
و بمعنی اعظم امورهم است و فا از برای تفریع است و ندلا مفعول مطلق فعل محذوف است
و نایب از فعلش شده است و تقدیرش اندل ندلا یا زریق بوده است و زریق منادای مفرد معرفه است
و حذف شده است حرف نداش و المال منصوب است بفعلیکه حذف شده است و ندل الثعالب
منصوب بنزع خافض است و ندل بمعنی نقل است خلاصه معنی اینست یعنی در وقتیکه مشغول
ساخته است مردم را عظیم از امور شان پس بربار ای زریق مال ایشان را بعد
رویا شاهد در ندلا است که نایب فعلش شده است ندری الجماجم ضاحیا هاماتها
بله الاکف کانها لم تخلق ندر فعل و فاعلش ضمیر مستتر است که راجع است بلفظ
سیف که مذکور در شعر سابق است و الجماجم مفعولش است و بمعنی قبیلة است و ضاحیا
حال است و بمعنی ظاهر است و هاماتها کلامی است اضافی و بدل بعض است
از الجماجم و جمع هامة است و هامه بمعنی سر است و بله مفعول مطلق از فعل محذوف است

دیم زنگ است تقدیرش زنگ بلا الاکف گفته است صاحب مغنی که بلی را دو وجه است
اول آنکه فعل بمعنی ارتفع و دوم بمعنی کیف و سیم مصدر بمعنی زنگ و بنابرین
منصوب است بنابر اول و مرفوع است بنابر دوم و مجرور است بنابر سیم و وجه دیگر
برفع است بنابر اول و دوم و منصوب است بنابر سیم والاکف جمع کف است و مفعول بلی است
و کانها از حروف مشبهه بالفعل باشد و لم تخلق فعل و فاعل و خبر کان است حاصل
معنی اینست یعنی زنگ میکند یوسف سرهای قبطیان را در حالی که ظاهر نباشد مثل آنکه زنان
کفها گویا خلق نشده اند و شاهد در بلی است که بدل از فعل ماضی است که او فعل ماضی از لفظ
خود نیست یعنی زنگ بلا الاکف و این شعر از اشعار است که در شواهد بیت
فجئت وقد نضت لنوم ثیابها لدی السترالا لبسة المتفضل واو
عطف است و جئت فعل و فاعل و واو حالیه است قد حرف تحقیق نضت مفرد مؤنث
مغایب است و بمعنی القت و لنوم متعلق به نضت است و ثیابها مفعول به است و اضافه
بها شده است ولدی احتمال دارد که فعل باشد و الستر فاعلش باشد و بمعنی ابلی باشد
بجهه کار از بهر جامه و احتمال دارد که ظرف باشد و الستر مضاف الیه باشد
و متعلقش فعل محذوف باشد [illegible] احوال حصول [illegible] الا لبسة منصوب
باستثنا است والمتفضل مضاف الیه است و هو جامه واحد است که زنان [illegible]
یا مرد در وقت خواب خلاصه معنی اینست پس آمدم و حال آنکه انداخته بود محبوبه
بجهه خوابیدن جامه‌های خود را و باقی نمانده بود پوششی مگر جامه واحد که میپوشند

اوبلاد در وقت خواب و شاهد در لنوم است که مفعول له است و لام را حرف نکرده
بجهه آنکه زمان فعل با مفعول له یکی نیست و مختلف است و انی لتعرونی لذکراک
هزة کما انتفض العصفور بلله القطر واو حرف عطف و انی از حروف
مشبهه بالفعل یا متکلم [illegible] اسم او و لتعرونی خبر آن است و لام از جهت تاکید است و یا مفعول است
و لذکراک مفعول له لتعرونی است و تعرونی از عرو بوده است و بمعنی فرو گرفتن
و هزة بفتح ها و زای معجمه و او بمعنی حرکت فاعل تعرونی است و بمعنی لرزش
و کما از برای تشبیه است و ما مصدریه است و انتفض فعل است و این بمعنی لرزش است
و العصفور فاعل انتفض و بلله فعل و ضمیر مفعول است و القطر جمع قطره است
و فاعلش است و این جمله در محل نصب است بنابر حالیت از عصفور بتقدیر لفظ قد
المحصل در قول خدا [illegible] است او جاؤکم حصرت یعنی قد حصرت خلاصه معنی اینست یعنی
بدرستیکه مرا هر آینه فرو گرفته است بجهه یاد کردن تو لرزش مانند لرزیدن عصفور
و حال آنکه بتحقیق تر کرده است عصفور را قطرات باران و شاهد در لفظ لذکراک است
که لام متکلم ذکر شده است بجهه نبودن شرط نصب و آن یکی نبودن فاعل است بجهه آنکه
فاعل ذکراک مخاطب است و فاعل تعرونی متکلم است انی امراة دخلت النار فی هرة
ربطتها فلم تطعمها و لم تدعها تاکل من خشاش الارض انی امرأة اسم آن است
و دخلت فعل و فاعل و النار مفعول به است و فی هرة مفعول له و فی بمعنی لام است
و این جمله مرفوع المحل است بنابر خبر آن است و ربطتها فعل و فاعل و مفعول است و نیز خبر کرده است

و لم تطعمها ایضا فعل و فاعل و مفعول است و لم تدعها عطف است و تاکل فعل و فاعل
خشاش متعلق است به تاکل و الارض مضاف الیه است و خشاش بکسر خا جمع خشیشه
بمعنی حشرات الارض است خلاصه معنی اینست یعنی بدرستیکه آن زنی داخل میشود آتش را
بجهه گربه که محبوس کرده او را و طعام نداد او را و نگذاشت او را تا آنکه بخورد از حشرات
زمین و شاهد در لفظ هرة است که لفظ فی تعلیلیه جرش داده است بجهه آنکه و فقد شرط
با عاملش مختلف است بجهه آنکه در وقت حبس و وقت داخل شدن نار مختلف است و لکن
نیست عمرو و گرامی الکلب و عقبل الله مناط الثریا هو منی مقعد القابله
عمرو مبتدا و مزجر الکلب ظرف است و اضافه و خبر مبتدا است و عبدالله ایضا مبتدا است
و مناط الثریا و کلام ظرف است اضافه و خبر است و هو ای مبتدا و منی متعلق است
بمقعد و مقعد القابله ظرف است اضافه و خبر است خلاصه معنی اینست یعنی دور است
کلب از راه پس رتبه دنی و دور است از جهت زجر و اهانت و عبدالله در کلام بعد و علو
مرتبه است بجهه آنکه ثریا از ارتفاع و علو مرتبه دارد بالنسبه بمردم فلان شخص بالنسبه
بمن بمنزله محل نشستن قابله است که دایه باشد از جهه قرب چنانکه قابله نهایت
قرب دارد و شاهد در لفظ مقعد و مناط و مزجر است که بر سبیل اتساع ظرف
واقع شده بنابر آنکه در مرضوف اصلی باشد یعنی بسته علفتها تبنا
وماء باردا حتی شتت همالة عیناها علفتها فعل و فاعل و مفعول است

سقیتها ماء او بارد اصل وماء است و حتی ابتدائیه است و شتت مفرد مؤنث مغایب است
و بمعنی جاری شده است خلاصه معنی اینست یعنی علف دادم اول دلبر را
کاه و آب دادم آن دابه را آب سرد تا آنکه متفرق شده چشم آن دابه از حیث اشک
آمدن و شاهد در و ماء است که او و بمعنی مع نیست بجهه فوت مصاحبت و نه عطف
بجهه عدم اشتراک در علف بلکه مفعول فعل محذوف است و بلدة لیس بها
انیس الا الیعافیر و الا العیس واو رب و بلدة مجرور برب و لیس
فعل ناقص و بها خبر مقدم و انیس اسم است و الیعافیر مستثنی منه است و الا العیس
عطف است و یعافیر جمع یعفور است و آن ولد بقر وحشی است و العیس جمع عیسا
و آن شتر سفید است که مایل است بسرخی خلاصه معنی اینست یعنی بسیار شهری که نیست
که نیست در وی انیسی مگر بقرهای وحشی و شترهای سفید مایل بسرخی
و شاهد در الا الیعافیر است که مستثنی است از انیس بنابر ابدال و جایز است منقطع است
بنابر لغت بنی تمیم است لا یهم الا یرتجی منه شفاعة اذا لم یکن الا
النبیون شافع ام اسم آن است و یرتجی مرفوع المحل است بنابر خبر آن باشد
و منه متعلق است به یرتجی و یکن مجزوم است بلم و تامه است و بمعنی لم یوجد است
و شافع الحمی است و احتیاج بخبر ندارد و النبیون مستثنی است از شافع و مقدم
بر مستثنی منه شده است و خلاصه معنی اینست یعنی از جهت آنکه این ناامید دارند
از بعض شفاعت رها در وقتی که یافت نشود شفاعت کننده مگر پیغمبران و شاهد

ور الا النبيون لغت كرسنه مقدم بر سنی منیات واصل این بود كه ضمير واو ه شعه
لكن رفع واو ه شده پس تفريع حاصل وما لي الا آل احمد شيعة وما لي الا مذهب
الحق مذهب ما نافيه است ولي خبر مبتدا او است ولام جر است والا آل احمد مستثنى است
وهمچنين است تركيب فقره ثاني بدون تفاوت خلاصه معنى اینست يعني نيست
متابعي كرده شده از براي من مگر آل محمد ع و نیست مذهبی از برای من مگر مذهب
حق وشاهد در لفظ المذهب كه جار نيست مگر بنصب مجرد تقدم مستثنى بر مستثنى منه
ما لك من شيخك الا عمله الا رسيمه والا رمله ما نافيه ومنفي
شده است نفي بالا ولك متعلق بفعل محذوف است ومجرور است لفظ من شيخك
والا حرف استثنا است عمله مستثنی است ورسيمه بدل از عمله است ونوعی است از سير
والا رمله عطف است وايضا نوعی است از سير كه عبارت است از راه رفتن
كرك خلاصه معنى اینست يعني حاصل نشده است از براي تو از استادان مگر عمل او
ونوعی از راه رفتن او ونوعی ديگر از راه رفتن كه مثل راه رفتن كرك باشد وشاهد
در تكرار الا است والا رجح بمعنى الا بدل است ومورد شاهد مثل بدل شيء است وعطف كند
در معطوف خود فلما صرح الشر فامسى وهو عريان ولم يبق سوى
العدوان دناهم كما دانوا لما شرطيه است وصرح فعل والشر فاعل است از كرك
تفريع است وامسى فعل فاعل وهو عريان مبتدا وخبر ومنصوب المحل است تا كه حال باشد
ولم يبق عطف است بر فلما صرح وسوى ظرف است ومرفوع المحل است تا كه فاعل باشد

والعدوان



والعدوان بضم مضاف اليه است ودناهم فعل فاعل مفعول وكاف از براي
تشبيه است وما مصدريه است ودانوا فعل فاعل وصف مصدر محذوف است تقديرش
اینست دناهم دينا كدينهم خلاصه معنى اینست يعني پس چون ظاهر شد شر
كرد عدو وحال اینكه او برهنه وعريان بود وباقی نماند بغير از براي او بغير از ظلم
صريح جزا داديم ما ايشان را مثل جزا دادن ايشان وشاهد در واقع شدن
سوا است فاعلا از واو اذا تباع كريمة او تشترى فسواك بايعها
وانت المشترى واو عاطفه واذا شرطيه است وتباع فعل مجهول وكريمة نائب فاعل است
او بمعنى واو وتشترى عطف است فسواك مبتدا وبايعها خبر است وابن جمله جواب اذا است
وانت مبتدا است والمشترى خبر است خلاصه معنى اینست يعني هرگاه فروخته شود چيز
ونجيبه شود او يعني خريده شود پس تو فروشنده است وتو خريدار وشاهد در لفظ سواك است
كه مرفوع بابتدا است نه منصوب بر ظرفيت أأترك ليلى ليس بيني وبينها
سوى ليلة اني اذا لصبور اترك متكلم مع الغير از مضارع است وضمير مفعول است
وهمزه ... وليس عطف است وهمزه اداة استفهام است وبمعنى خبر است والشمطاء مجرور
بعلى است والطفل عطف است والصغير صفت است وشمطاء كسى ... كه موی
همزه اولى از براي استفهام است واترك متكلم وحده است ولیلی مفعولش است وبمعنی
وجزء ليس است وبينها عطف است وسوى خبر ليس است وليلة مضاف اليه است انى حرف
مشبهه بالفعل است با اسمش واذا حرف متعلق است بصبور لصبور خبر ان است

ولام مفتوح از براي تاكيد است وصبور فعول بمعنى فاعل است خلاصه معنى اینست يعني
آيا ترك بكنم محبوب را كه نيست در ما بين من ومحبوبه مگر يك شب ...
در وقت زياد شدن صدائی از او صبر كننده ام وشاهد در لفظ سوای است
كه ليس واقع شده است خلا الله لا ارجو سواك وانما اعد عيالي شعبة
من عيالكا خلا اداة استثنا است ... الله ... لا ارجو متكلم وحده است
ومجزوم بلا وسواك كلام است اضافه ومنصوب المحل است تا كه مفعولش باشد وواو
استيناف وانما اعد متكلم وحده وعيالي كلام است اضافه مفعول اول است وشعبة
تمييز منصوب مفعول دوم است ومن عيالكا منصوب المحل است تا كه صفت باشد خلاصه
معنى اینست يعني بغير از خداوند عالميان اميد ندارم غير تو ... اینست ...
كه ... اولاد وعيال خود را طايفه از عيالهای تو وشاهد در خلا الله است كه خلا جر
داده است لفظ الله را اتجاهد احاجيهم فتلاوا ... على الشمطاء و
الطفل الصغير ... متكلم مع الغير از مضارع است وضمير مفعول است ... وتلا
تميز است ... عطف است والصغير ... اداة استثنا است ... والشمطاء
مجرور بعلى است والطفل عطف است والصغير صفت است وشمطاء كسى را گويند
كه موهايش سفيد شده باشد وكمی سياه باشد خلاصه معنى اینست يعني مباح كرديم ما
مردهای ايشان را از جهت كشتن واسير كردن مگر بر ان ايشان را وطفلهای ايشان را
كه اين صغير داشتن كوچك بودن وشاهد ... در عدا الشمطاء است كه عدا جر داده است

شعبة

شمطا

وشمطا زا الا كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل
الا حرف استفتاح است وكل مبتدا است وما مصدريه است وخلا فعل است وفاعل والله
مفعولش است واينجا احتمال دارد كه منصوب المحل باشد تا حال باشد تقديرش كل شيء
حال كونه خاليا عن الله وتو احتمال دارد كه منصوب المحل باشد ... تقديرش
كل شيء وقت خلوه عن الله باطل وباطل خبر مبتدا است وبمعنى زائل است وكل ايضا مبتدا است
ونعيم مضاف اليه است ومراد از نعيم ما انعم به است ولا محالة صفت نعيم است وبمعنى لابد است
وزائل خبر كل است خلاصه معنى اینست يعني آگاه باشيد كه هر شيء حال كونش
خالی باشد از خدا باطل است وبر طرف شونده است وهر چيز بكر نعمت داده شده است
ايضا زائل شونده است وشاهد در خلا الله است كه خلا بعد از ما مصدريه نصب
داده است الله را بنا بر اينكه فعل است تمل الندامى ما عدانى فانني بكل الذي
يهوى نديمي مولع تمل فعل مضارع است از ملال تملل بمعنى غمگين شدن است
والندامى جمع نديمان است وبمعنى ... است وفاعل تمل است وما عدانى ما مصدريه است
وعدا فعل است ونون وقايه است ويا از براي متكلم است وفاعل عدا ضمير مستتر كه
راجع است بمصدر تمل است كه از تمل فهميده ميشود تقديرش اينست تمل الندامى
املالا ما عدانى يعني تجاوز كرد غير ومانى ... از براي تعليل است وياء متكلم اسم ان است
ونونش نون وقايه است وبكل متعلق است بمولع والذى مضاف اليه است ويهوى
فعل است ونديمي فاعلش است ومفعولش محذوف است تقديرش يهواه نديمي است

بعطف فیه

واخبرهم صلة الذی است و موقع کما المذ بضم میم و فتح واو و دام بمعنی خرج و انسانی است
و جزان است حاصل معنی اینست یعنی طول میکشید شبها تنها چون که بیکار تجاوز
کنندم او فقیر شنود بر شتر مستی بهر جریکه دست دارد واو اعنق مرح بهم
در در طلب او بیم و شاهد در یه عدان است بجهت اینکه داخل شده است ما مصدریه
میبعدد و معنی شده است صحیح بجهت اینکه معنی شده است فعل او خاشنا
قریبنا فَاِنَّ اللّٰهَ فَضَّلَهُمْ عَلَی الْبَرِیَّةِ بِالْاِسْلَامِ وَالدِّیْنِ حاث
فعل و فاعل جمیر مستتر است که راجع است بفرد سابق و قریبنا مفعول حال است
و فا از برای تعلیل است و الله اسم ان است و فضلهم فعل و فاعل و مفعول است
و مرفوع المحلات تا کر جزان باشد و علی البریة متعلق است بفضلهم و بریه
بمعنی خلایق است و بالاسلام متعلق است ایضا بفضلهم و الدین عطف است
حاصل معنی اینست یعنی اشنا کرد قریب را بجهت اینکه بدرستیکه تفضیل
داد است را خدا بر خلایق بسبب اسلام و الدین حارث و شاهد در جان تا
کرد واقع شده است ابن الفعل و از این جهت نصب داده است قریب از مفعول له
حدیث اسامه بن زید رحمه الله که حضرت فرمود اسامه اَحَبُّ اِلَیَّ مَا خَلَا فَاطِمَة
فَاطِمَة اَحَبُّ افعل التفضیل است و فاعل جمیر مستتر است که راجع است به
اسامه و الی سر مضاف الیه است و الی متعلق است به احب و ما نافیه است و خلا
فعل ماضی فاعل ضمیر مستتر است که راجع است بحضرت رسول و فاطمه منصوب است

تا کر مفعولی

الناس

تا کر مفعولی باشد و این ما حاشا از کلام را دور است خلاصه معنی اینست یعنی
اسامه محبوبترین مردم است در نزد من در اوس قرمود بعد بعد از حدیث
ما حاش فاطمه یعنی اسناد کرد از صورة این کلام فاطمه را با وجود کمال محبت
و شفقت که بفاطمه داشت و شاهد در ما حاشا است که بمعنی کفر اند ما حاشا را ما
هم رفتن ادا داشت و ما داخل حاش است اشتغال شده است و دانستی که بعضی جلیلی
بلکه ما زاید است و حاش فعل است لمیة موحشا طلل بلوح کانه خلل طلل
مبتدا است و مؤخر و بمعنی ظاهر شدن علامت است و لمیة مجرور است مقدم شده است و متعلق است
به یلوح و موحشا حال است از طلل و مقدم شده است و بمعنی خوف ناکست و یلوح فعل و فاعل
و کاف حرف تشبیه است و خلل بکسر خا منقوطه جر است و جمع خله است بکسر خا است و خلل
بطانه غلاف را میگویند و اول پوست است که بر روی غلاف میکشند و منقوش است بطلا
و بمعنی پوست که بر کوش کمان بچسبانند آمده است خلاصه معنی اینست یعنی از برای مینه
مراد محبوبه است علامتی ظاهر میشود حال کونی که مخوف است گویا که آن علامت پوست
کوش کمان است که منقوش است و شاهد در موحشا است که حال است و مقدم شده است
بر طلل ذوالحال با عتبار نکره بودن ذو الحال یَا صَاحِ هَلْ حُمَّ عَیْشٌ بَاقِیًا فَتَرٰی
لِنَفْسِكَ الْعُذْرَ فِیْ اِبْعَادِهَا الْاَمَلَا یا صاح منادی مرخم است تقدیرش یا صاحب
و هل از برای استفهام انکاری است و حم فعل ماضی مجهول مضاعف است و بمعنی قدر است و عیش
فاعلش است و باقیا حال است از عیش و ترن فعل و فاعل است و مجزوم با فاء شرط مقدر است

تمیز

بجهت اینکه جواب استفهام واقع شده است تقدیرش فان تر است و لنفسك متعلق است بتری و العذر
مفعوله فری است و ابعادها مصدر باب افعال است اضافه شده است بضمیر و متعلق بالعذر
و ابعادها مصدر و الامل مفعوله است و الف از برای اشباع است خلاصه معنی اینست یعنی ای صاحب
ایا مقدر شده است زندگی دنیه حالی که باقی باشد پس ببینی از برای نفس خود عذر در دور
کردن ارزوها و شاهد در باقیا است که حال واقع شده است از عیش و عیش نکره است که در سیاق استفهام
واقع شده است اِذَا الْمَرْءُ اَعْیَتْهُ السِّیَادَةُ نَاشِئًا فَمَطْلَبُهَا کَهْلًا عَلَیْهِ شَدِیْدٌ اذا
شرطیه است و المرء مبتدا است و اعیته فعل و مفعول و السیادة فاعلش است و ناشیا حال است از ضمیر
فمطلبها مصدر و مضاف الیه است و مطلبش و فاء از برای جزا است و مبتدا است و کهلا حال
از ضمیر و علیه متعلق است به شدید و شدید خبر مطلبها است و این جمله جزا است خلاصه
معنی اینست یعنی هر که را مردی عاجز کند او را بزرگی در حال جوانی پس طلب کردن بزرگی
در حال پیری بر او شدید است و شاهد در کهلا است که حال واقع شده است از ضمیر و مقدم شده است
اَنَا ابْنُ دَارَةَ مَعْرُوْفًا بِهَا نَسَبِیْ وَهَلْ بِدَارَةَ یَا لَلنَّاسِ مِنْ عَارِ انا مبتدا است
و ابن خبرش است و دارة مضاف الیه است و معروفا حال است از جمله انا ابن داره و بها متعلق است
بمعروفا و نسبی فاعل معروفا است و هل استفهام انکاری است و بداره خبر مقدم است و یا
للناس منادی است و منادی محذوف است یعنی یا قوم و للناس لام مفتوح منصوب است و از برای استغاثه است
و من عار من زایده است و عار مبتدا مؤخر خلاصه معنی اینست یعنی منم پسر داره
حال کونی که معروف است بدارة نسب من و آیا به منسوب بودن بدارة عاری است ای قوم

و شاهد

و شاهد در معروفا است که حال مؤکده واقع شده است فَلَمَّا خَشِیْتُ اَظَافِیْرَهُمْ
نَجَوْتُ وَاَرْهَنُهُمْ مَالِكًا فا عاطفه است و خشیت جواب لما است و اظافیرهم
کلام است اضافه و مفعول خشیت است و ضمیر راجع است به عبید الدین زیاد و اصحابش
و نجوت فعل و فاعل و ارهنهم فعل و فاعل و مفعول است و متکلم وحده است و این جمله حال است
و مالکا مفعول دوم است خلاصه معنی اینست یعنی پس در وقتی که ترسیدم از اذیت
رسیدن ایشان نجات یافتم و رهن کذاشتم و جانشین خود کردم مالک را
و شاهد در وارهنهم است که جمله مضارع مثبت است که حال واقع شده است
با واو یا بجهت ضرورة است و او شد یا که تنجیل اسم برود و اظهار ایشان را تنز
را اظهار فرد نده کرده است اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ ذَنْبًا لَسْتُ مُحْصِیَهُ رَبَّ الْعِبَادِ
اِلَیْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ استغفر الله فعل و فاعل و مفعول و ذنبا منصوب بنزع الخافض است
و لست فعل ناقص و محصیه خبر لیس است و رب صفة الله است و العباد مضاف
الیه است و الیه متعلق است بعامل محذوف و خبر مقدم است و الوجه مبتدا مؤخر است
و العمل عطف است بالوجه خلاصه معنی اینست یعنی استغفار میکنم خدا را که اوست صفة
هارون بیت ماشده است ما سوای خود سر را از گناهی که نمیتوانم من شمار بکنم او را
و بتوجه میکند بسوی او چهرها و عملها و شاهد ذنبا است که بعض است
و لکن تمیز نیست بلکه بر سبیل نزع الخافض است یعنی استغفر الله من او ال الذنب
یَا جَارَتَا مَا اَنْتِ جَارَهْ یا جارتا منادی مضاف است و منقوص است

واعملش با جانب لقد است وهام استفهام است در روح با بعد از آنست وانت جزئیست
وجاره تمیز است خلاصه معنی اینست یعنی ای ضعیف همسایه مرد قدر عظیمی تو از جنس
همسایگی و شاهد در جاره است که تمیز است و منصوب است بعد از کلامی که مفید تعجب است
أتهجر ليلى بالفراق حبيبها وما كاد نفساً بالفراق تطيب همزه از برای
استفهام است و تهجر فعل و ليلى فاعل و بالفراق متعلق است به تهجر و حبيبها مفعولش است
و واو استیناف است ما نافیه است و کاد از افعال مقاربه و تطیب اسمش است و بالفراق متعلق است
با و نفساً تمیز است و مقدم شده است خلاصه معنی اینست یعنی آیا هجر میکند لیلی ب
مفارقت دوستش بالفراق صحبت نفس و شاهد در نفس است که تمیز است و مقدم بر عاملش
شده است أنفساً تطيب بنيل المنى وداعي المنايا ينادي جهاراً همزه از برای
استفهام است و نفساً تمیز است و مقدم شده است بر عاملش که تطیب فعل و فاعل و بنیل متعلق است
به تطیب و المنی مضاف الیه است واو حالیه است و داعی اسم فاعل است و فاعلش مستتر است و المنایا
مفعولش است و ینادی فعل فاعل و جهاراً مفعول است خلاصه معنی اینست یعنی آیا
نفس خوش میشود بمقصد رسیدن با رزو و حال آنکه دعوت کننده مرگها ندا میکند با علان
و شاهد در نفساً است که تمیز است و مقدم بر عامل شده است لئن كان من
جن لأبرح طارقاً وإن يك إنساً ما كها الإنس تفعل لئن كان لام
از برای تاکید است و ان حرف شرط است و کان فعل شرط است و من جن خبر کان است
و لابرح فعل ناقص و فاعلش مستتر از برای استمرار است و طارقاً حال است و این جمله جواب

شرط

شرط است و ان یک فعل شرط است با اداة شرط و ان حرف نیک است و ما نافیه است و کها
متعلق است به تفعل و الانس مبتدا است و تفعل خبرش خلاصه معنی اینست یعنی اگر
بود با شما از جن همیشه ... در شب ... دارید است و اگر بود باشد از انس
نیست که مثل این فعل ... و شاهد در کها است که ...
شده است و این ... ولا نرى بعلاً ولا حلائلاً كهو ولا كهن إلا حاظلاً
واو از برای عطف است و نری فعل فاعل و بعلاً مفعولش است و لا حلائلاً عطف است
و کهو متعلق است به نری و لا کهن عطف است و الا حاظلاً مستثنی در کلام منفی است و منصوب است
خلاصه معنی اینست یعنی نمی بینم ... مثل او و نه زن مثل این ...
... وحشی ... از تزویج ... در موضع ...
فلا والله لا يلفى أناس فتى حتاك يا ابن أبي زياد فا از برای تفریع و لا زائد است
و واو قسم ... لا یلفی فعل و اناس فاعلش است و فتی مفعولش و حتاک متعلق است
به لا یلفی و یا ابن ابی زیاد منادی مضاف است خلاصه معنی اینست یعنی پس ...
بخدا که ... یا ابن زیاد و شاهد در ...
يطيل بها الكرى ... ويكثر فيه من حنين الأباعر يطل فعل و ... متعلق است
و الباء ... فاعل یطل است ... که ... و یمثل فعل ...
... و یکثر فعل مجهول است ... متعلق باو و من حنین ... متعلق باو و لکن مرفوع المحل است
تا که باشد فاعل باشد و الاباعر مضاف الیه است این جمله منصوب المحل است که حال است خلاصه

فاما

معنی اینست یعنی روز را شب میکند با ان مکان آفتاب پرست و ... در حالت ... دارد
و حال آنکه ... است در او ... آواز ... از راه ... آفتاب و شاهد در ...
... است ... است در اینجا فلبت لي بهم قوماً إذا ركبوا شنوا الإغارة فرساناً وركباناً
فا عاطفه است و لیت متعلق است بعامل مقدر و بهم متعلق ... است و قوماً اسم لیت است اذا ظرفیه
رکبوا فعل شرط است و شنوا فعل و فاعل ... شرط است و الاغارة مفعول است و فرساناً حال است
و رکباناً عطف است خلاصه معنی اینست یعنی ... از برای ... از ...
که سوار ... جهت غارت ... که بعضی سوار ... و بعضی ...
و شاهد در بهم است که ... والله لا أبلغ ما أبالي ولا اللقاء ... أبداً
واو قسم ... لا ابلغ فعل مجهول است ... متعلق است و ... متعلق است
و لا اللقاء عطف است ... متعلق است ... خلاصه معنی اینست یعنی قسم
بخدا ... از ... دیگر از ...
و شاهد در ... است از جهة تاکید إذا رضيت علي بنو قشير لعمر الله أعجبني
رضاها اذا از شرط است و رضیت فعل شرط است و بنو قشیر فاعلش است و علی متعلق باو است
و لعمر مبتدا است ... و اعجبنی ... جزء محذوف یعنی لفظ قسمی و اعجبنی
فعل است و مفعول و رضاها فاعلش است و این جمله جواب قسم است و جمله قسم با جوابش جواب شرطست
خلاصه معنی اینست یعنی هرگاه راضی شوند از من بنو قشیر قسم بخدا که عجب می آید مرا
رضای ایشان و شاهد در علی است که علی بمعنی عن استعمال شده است ... الفراق ...

جعل ...

حين يطوي المسامع الصرار ... منصوب بظرفیت است و متعلق است
بعامل محذوف و ... ظرف ... اضافی است و ...
بفتح ... و ... وقت ... کلام ... منصوب
بظرفیت است و متعلق بعامل مقدر و ... مرفوع المحل ...
باشد و حین ... ظرف است و یطوی فعل است و در ... مضاف الیه است و یطوی
بقطع است و المسامع جمع مسمع ... و ... مفعول است و الصرار
... مشدده بعد ... مرفوع ...
و او حیوانی کوچک است صدای باریکی دارد و ... در میان ... دارد ...
خلاصه معنی اینست یعنی آن ... مثل ... از ...
در ... بلند ... قطع میکند ... آواز ... صدای باریک
در میان ... و شاهد در ... واقع شده است
و ... أتنتهون ولا ينهى ذوي شطط كالطعن يذهب فيه الزيت
والفتل همزه ... از برای استفهام انکاری است و جمله ...
و ذوی شطط ... اضافی ... مفعول ... و شطط ... و کالطعن فاعل است
... لفظ الطعن مصدر بمعنی مفعول است و یذهب فعل و فیه متعلق باو و الزیت
فاعلش است و الفتل جمع فتیله است ... عطف ... الطعن ... خلاصه معنی اینست
یعنی آیا منع ... و ... منع میکند ... مثل ... که ...

دراو زنت وقبیلها وشاهد در الطحوس است که فا عامل است بکا للقوة
الشغواء جلت فلم اکن لاولع الا بالکمی المقنع
بکا متعلق به جلت واضافه شده است به للقوة واللقوة بفتح لام اول وکسر
لام ثانی وسکون قاف عقاب ماده را میکویند والشغواء صفتش است
والشغواء بغین معجمه بروزن صحرا مرغ عقابرا میکویند که منقار اعلایش بلند
تر باشد از اسفل وجلت متکلم وحده است وبمعنی جولان زدن است وفلم
اکن فا از برای سببیت است ولام لاولع لام جحود است واولع منصوب بان مقدر است
وبمعنی حرص داشتن است والا اداة استثناء است ومستثنی منه محذوف است وبالکمی
متعلق باولع است وبمعنی مرد شجاع است که سلاح پوشیده باشد والمقنع صفتش است
وبمعنی کلاه خود بر سر کذاشتن است خلاصه معنی اینست که یعنی بمثل عقاب ماده
که این صفت دارد که منقار اعلی او بلندتر باشد از منقار اسفل او است جولان زدم
بجانب تو بسبب اینکه نبودم من حرص دارنده لشی ومگر بر شجاع عینکه این صفت
دارد که کلاه خود بر سر کذاشته است وشاهد در داخل شدن بای جاره است بر کاف
اسمی فقلت للمکبلنا ان علا بهجتی عن یحیی الحبیا نظرة
فقبل فا عاطفه است وللکئیب متعلق است به فقلت ولنا ظرف است الیه متعلق
است به فقلت وان زایده است وعلا فعل است وبهجتی مفعولش است ومن عن یحیی
متعلق است به علا واضافه لفظ عن بسوی یحیی بیانیه است والحبیا الیه مضاف الیه است

ونظرة

ست
ونظرة فاعل علا است ترکیب بحکنه فاصله است وقبل بفتح قاف مع با صفه ا
وبمعنی سابق بلامسبوق است خلاصه معنی اینست یعنی پس کفتم از برای لشکر
سواران در وقتیکه بلند شد نشاطرا از جانب راست حبیبا نکاه
هیکه این صفت داشت که سابق بدانست وشاهد در دخول من است بر لفظ
عن اسمی غدت من علیه بعد ما تم ظمؤها لتصل وعن قیض
ببیداء مجهل فاعل غدت ضمیر است که راجع است بلفظ القطاه مذکور
در فرد سابق ومن علیه متعلق است به غدت وبمعنی فوق است الیه بعد
متعلق است به غدت وما مصدریه است وظمؤها اضافه شده است به ضمیر وبمعنی محل
آب است ولتصل بصاد مهمله خبر غدت است وبمعنی آواز کردن احشا والدلاء است
از تشنکی وعن قیض عطف است به من علیه بفتح قاف وسکون الیاء واخرش
ضاد معجمه وبمعنی جوجه است وببیداء صفت است وبمعنی جوجه هلاک شده است
ومجهل اسم مکان است وصفت است خلاصه معنی اینست یعنی ما حل صبح شد
قطاه متوجه بجنبه لون در بیابان از بالای جوجه بعد از انیکه تمام شده بود
محل آب او ودر حالیکه صدا میداد رودهای او وداخل صبح شد از بالای
جوجهائیکه این صفت داشتن که هلاک شده بودند در مکانیکه بی آب وکیاه بود
وشاهد در دخول من است بر علی اسمی وما زلت ابغی المال مذ
انا یافع ولیدا وکهلا وحین شبت وامردا واو

عاطفه است ومازلت فعل وفاعل وابغی فعل وفاعل والمال مفعولش است
ومنصوب المحل است ناکزیر که خبر مازلت باشد ومذ ظرف است ومتعلق است به ابغی
وانا مبتدا او ویافع خبرش است وبمعنی بالغ است وانجمله در محل جر است
ناکه مضاف الیه مذ باشد وولیدا خبر کان است که با اسمش حذف شده است وکهلا
عطف است ونعتدبرش وکنت ولیدا است وولید بمعنی طفل است وحین متعلق است
بابغی وشبت متکلم وحده است وبمعنی ریش در آوردن است وامردا عطف است
به کهلا خلاصه معنی اینست یعنی تا همیشه بودم من که خواهش میکنم مال را در وقتیکه
بودم بالغ وبودم بچه در وقتیکه ریش در آوردم ودر وقتیکه بودم
بی ریش وشاهد در مذ است که اسم است واضافه بجمله اسمیه شده است
ربما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات
ما کافه است واوفیت فعل وفاعل وبمعنی نزلت وفی علم متعلق به اوفیت وربما اضافه
شده است بانجمله وترفعن فعل مؤکد بنون تاکید خفیفه وثوبی مفعولش است
وشمالات فاعلش است خلاصه معنی اینست یعنی بسا که بالا رفتم در کوه تا بر میجهید ثوب
مرا شمالات وشاهد در اضافه شدن رب است بجمله فعلیه بواسطه زیاد شدن
مای کافه ربما الجامل المؤبل فیهم وعناجیج بینهن المهار
ما کافه است والجامل بجیم با میم مبتدا است وطائفه از شترها را میکویند
که صاحبانش همراهش باشند والمؤبل صفت است وبمعنی ذخیره کردن است

وفیهم متعلق

جمله
وفیهم متعلق بعامل محذوف است تاکه خبر مبتدا باشد وربما اضافه شده است بان
وعناجیج عطف بر الجامل است وجمع عنجوج بضم عین است وبمعنی اسبهای
دراز کردن است وبینهن خبر مقدم است والمهار مبتدای موخر جمع مهر بضم میم است
وبمعنی کره اسب است خلاصه معنی اینست یعنی بسیار از کلهای شتر با خادمش
که این صفت دارند ذخیره کرده شده اند در این قبیله وبسیار اسبهای دراز کردن
که حاصل است در میان ایشان کره ها وشاهد در اضافه شدن ربما است
بجمله اسمیه باعتبار مای کافه اخ ماجد لم یخزنی یوما مشهد کما
سیف عمرو لم تخنه مضاربه اخ خبر مبتدای محذوف است وماجد
صفتش است ولم یخزنی فعل وفاعل ومفعول وصفت اخ است الیه ویوما
مفعول فیه است ومشهد مضاف الیه است ومراد از مشهد صفین است وکما
ما کافه است وسیف مبتدا است وعمرو مضاف الیه است ولم تخنه فعل وفاعل
ومفعول ومضاربه مفعول مجلس است وانجمله خبر مبتدا است خلاصه معنی
اینست یعنی آن شخص معهود برادر است که این صفت دارد شریف است وای
صفت دارد ذلیل نمیکند مرا در روز صفین همچنین که شمشیر عمرو بن معدیکرب
خیانت نمیکند او را محل ضرب جهت وشاهد درکما است که مای کافه
از عمل انداختن نص ماوی یا ربتما غارة شعواء
کاللذعة بالمیسم ماوی منادی اصلش ماویة بوده است حذف

شده است حرف ها و بعد از آن ترخیم شده است بحذف تا و ادغام شده است و یا ربنا با ساکن خوانده شده که بمعنی تنبیه باشد یا که حرف ندا باشد و منادی محذوف و تاکید ندا را کرده شده و غاره مجرور به ربنا است و شعواء بشین معجمه و عین مهمله صفتش است و بمعنی متفرق شدن است و کاللدغ بلام و دال مهمله و غین معجمه بمعنی داغ کردن است و مصدر لدغ است و متعلق است بمحذوف و بالمیسم متعلق است به لدغ و میسم آلت داغ کردن را گویند خلاصه معنی این بیت بغارت محبوبه من آگاه باش که بسیار غارت کرده است که این صفت دارد که متفرق است مثل سوزاندن و متفرق کردن با آلت داغ است و شاهد در ربنا است که جر داده است با وجود حال کافه از انجهت بعضی را زایده گرفته اند ونتقص مقالهما و نعلم انکه کالناس مجرم فهم علیه وجانی شه واو عاطفه است و مقالها مفعول نتقص است و مولا بجیم معنی آمده است مثل ابن عم و الناصر و الجار و الحلیف و هم مناسبت دارد درا اینجا و نعلم فعل و فاعل و انه با اسم و خبرش مفعول نعلم و کالناس متعلق است بتعلم و مجرم خبران است و جانی عطف است و بمعنی ظالم مظلوم است خلاصه معنی بیت معنی یار من سکینه با پسر عم خود او میداند بر سیکه او مثل مردم است که ظلم شده است بر او و ظلم کننده است و شاهد در کا است که جر داده است الناس را با وجود مای کافه بل بلد ملء الفجاج قتمه لا یشتری کتانه وجهرمه

بل عاطفه است و بلده مجرور برب است که محذوف است و ملاء [illegible] والفجاج مضاف الیه است و قتمه بفتحتین خبرش است و بمعنی غبار است و اصلش قتامه بوده است و الف بجهت ضرورة افتاده است و این جمله صفت بلد است و کتانه نایب فاعل لا یشتری و جهرمه عطف است و این جمله الیه صفت است و جهرم اسم ولایت است بفارس و یای نسبت را حذف کرده اند ذکر دانیده اند او را اسم آن فرشی که در آنجا بافته میشود خلاصه معنی این بیت یعنی بلکه بسیار بلدهای است که پر کرده قلوب غبار رو است و خرید و فروخت نمیشود کتان او و فرش او بجهت کتافه و شاهد در جر دادن رب است که مضمر بعد بل است فمثلک حبلی قد طرقت و مرضع فالهیتها عن ذی تمائم مغیل فا عاطفه است و مثلک مجرور است بلفظ رب که محذوف است و اضافه شدن مثل بکاف ضرر ندارد بجهت انکه لفظ مثل اگر کسب تعریف نمی کند و حبلی عطف بیان مثلک است و قد طرقت متکلم وحده است و مشتق از طروق است که بمعنی آمدن در شب است و جواب رب است و مرضع عطف است به مثلک و چونکه از جمله اوصافی است که اگر صفت مذکر نمی شود جایز است ترک او و فالهیتها فعل و فاعل و مفعول از باب افعال است بمعنی مشغول ساختن است و عطف است به قد طرقت و ذی تمائم متعلق است به الهیتها و تمائم جمع تمیمه است و تمیمه بازوبند را میگویند و مغیل بضم میم و سکون غین معجمه و فتح الیاء المثناة من تحت صفت است و طفل را

میگویند که وارد بمادرش شود و حال انکه شیر میخورد یا که حامله است و خلاصه معنی این بیت یعنی بسیار از قبیل تو ای محبوبه که آبستن بود بتحقیقکم وارد شدم من او را از ولدی که صاحب بازوبند بود و این صفت داشت که مادرش او را حامله بود و شاهد در جر دادن رب مضمر است بعد از واو عاطفه ولیل کموج البحر ارخی سدوله علی بانواع الهموم لیبتلی ولیل مجرور است برب محذوف و کموج البحر صفتش است تشبیه کرده است شب را در ظلمت و خوف با کی شب او بموج بحر و ارخی فعل است و بمعنی ارسل است یعنی انداختن و سدوله فاعل است و جمع سدل است و بمعنی پرده است و علی متعلق است با رخی و بانواع الهموم متعلق است با رخی والهموم مضاف الیه است و لیبتلی فعل مضارع منصوب بان مقدره و بمعنی اختیار کردن است خلاصه معنی این بیت یعنی بسا شب که این صفت دارد که ظلمت او مثل موج دریا است و این صفت دارد که افتاده است پرده آن شب بر من با نواع غصهها و بلاها تا انکه مرا ابتلا نمود و شاهد در جر دادن رب مقدر است بلفظ لیل بعد از واو تا شیم دار یا وقفت فی طلله کدت اقضی الحیوة من جلله رسم مجرور برب مقدر و دار مضاف الیه است و وقفت فعل و فاعل و فی طلله متعلق باو است و ضمیرش راجع است برسم و این جمله صفت دار است و فرق ما بین طلل و رسم انست که رسم اعلامه عمارت خالی است و طلل آنچه مرتفع از آثار دار است

کهخوب

که خوب مشخص و متعین باشد و کدت فعل و فاعل و از افعال مقاربه است و اقضی فعل [illegible] الحیوة فاعلش است و جز کدت است و این جمله جواب رب است و من جلله متعلق با قضی است خلاصه معنی این بیت یعنی بسا علامت داری که ایستادم در سر بنای او و نزدیک است که بسر آید عمر از زندگی از جهت او و شاهد در جر دادن رب مقدر است بلفظ رسم بعد از واو و فاء و منشئ بالقول الذی قد اذعته کما شاقت اصل القناة من الدم واو عاطفه است و مستو و نشر فعل و فاعل و بالقول متعلق باو است و نشر بمعنی کلام در کلام کسی برداشتن است والذی موصول و قد اذعته صله است و اذعته مفرد مذکر مخاطب است با فاعل است و ضمیر مفعول است و بمعنی فاش کردن است و فعل و فاعل اگر شرف یافته مجذر گر صدر شده باعتبار کسب که از فتاده گردیده است رؤیه الفکر ما یؤل له الامر معین علی اجتناب التوانی رؤیه مبتدا است و اضافه شده است به الفکر و ما موصول است و متعلق برؤیه است و یؤل فعل است بمعنی رجع و له متعلق باو است والامر فاعلش است و المعین خبر مبتدا است و علی اجتناب متعلق است به معین والتوانی مضاف الیه است و بمعنی تکاهل و تکاسل است خلاصه معنی این بیت یعنی اندیشه کردن فکر در چیزی که بر میگردد با آن چیز کارها اعانت کننده است صاحب خود را از کاهلی و سهل انگاری و شاهد در رؤیه است که کسب تذکیر کرده است از الفکر از این جهت مذکر آورده اند خبرش را که آن لفظ معین است و لنت اذا کنت

الهی وحدکا لم یک شیئا یا الهی قبلکا واو عاطفه است و کنت از کان ناقصه است

و یا الهی منادی است و اذا ظرف است و بمعنی است و کنت جزم الیف تام است والهی منادی

مضاف است و منصوب بجهت آنکه اصلش یا الهی بوده است و وحدکا حال است و شیئا

اسم لم یک است و یا الهی الضمنا دای مضاف است ولکن معترضه است مابین اسم لم یک و خبر لم یک

و قبلکا کلامیست اضافی و خبر لم یک است خلاصه معنی انبیت یعنی موجود بودی در زمانی

که موجود نبودی ای خدای من در حالت وحده و تنهایی و نبود شیئی ای خدای من پیش از تو

و شاهد در وحدکا است که اضافه شده است به ضمیری که آن کاف باشد نهایت ظاهر

والذئب اخشاه ان مررت به وحدی واخشی الریاح

والمطرا واو عاطفه است و الذئب منصوب است بفعل محذوف که فعل مذکور مفسر اوست

و اخشاه فعل و فاعل و مفعول و ان حرف شرط است و مررت فعل شرط است و به

متعلق بدو است و وحدی حال است از فاعل مررت و اخشی الیخ فعل و فاعل و مفعول

والریاح مفعول و المطرا عطف خلاصه معنی انبیت یعنی و گرگ را میترسم از آن که

اگر بگذرم به تنهایی در حالی که وحده است و میترسم از بادها و بارانها و شاهد در وحدی است

که اضافه به یاء متکلم شده است دعوت لما نابنی میشورها فلبی فلبی یدی

میشور دعوت فعل و فاعل است و متکلم وحده و لما متعلق است به دعوت و نابنی

فعل و فاعل و مفعول است اصلش نابتنی بوده است و نون وقایه است بجهت

شو افتاده است آنکه اینکه ... بالاولی فرق دارد که با متعلقش خبر مبتدای

محذوف است و تقدیرش انا الیک لبیک و اضافه شده است به یدی و یدی اضافه

شده است

شده است بر مسور و لبوی بیدی بجهت اضافه شده است خلاصه معنی انبیت یعنی خواندم

بجهت دفع کار بسته ... اجابه کردم ... کردن بعد از آن ...

... از اجابه دو دست ... و تخصیص ... بجهت

است که اعطای ... شاهد در لبی است که اضافه شده است

بیدی و این ... بجهت اینکه ... اضافه بضمیر ... انک لو دعوتنی

و دونی ذو مراح ذات منزج لبوی لعلک کنت لو تدعو عونی ان

حرف مشبه بالفعل است و کاف اسم است و لو حرف شرط است و دعوتنی فعل و فاعل

و مفعول است و فعل شرط است و مرفوع المحل است تا که خبر انک باشد و دونی

ظرف است و اضافه شده است به یاء متکلم و متعلق است بعامل مقدری و با عاملش

مرفوع المحل است تا که خبر مقدم باشد و ذو مراح مبتدای مؤخر است و بیع بیانی

بعد است و ذات منزج کلام است اضافی و صفه و زاد است ...

میگویند و بودن بیع ... موصوف ... است ... صفه است و بجه

و سوداشتن و بعید الاطراف بودن است و این جمله منصوب المحل است تا که حال باشد

و لبیه کلامی است اضافی و مفعول است و جزء ... لازم است ... مفید ... از ...

فهمیده میشود و لبی متعلق است بفعل و بدعوت فعل و فاعل و مفعول است ...

از برای لبی خلاصه معنی انبیت ... اگر به هر گاه بخوانی مرا و حال اینکه

حاصل است در نزد من ... صفه دارد صاحب ... است ...

و این صفه دارد ... بعید الاطراف است ... میگویم اجابت از برای کسیکه

ونده است مرا و شاهد در لبیه است که اضافه بضمیر غایب شده است و این بیت

اما تری حیث سهیل طالعا نجما یضیء کالشهاب لامعا همزه از برای

استفهام و ما نافیه است و تری فعل و فاعل است و بمعنی نظم است و حیث ظرف مکان است

و اضافه شده است بسهیل و منصوب المحل است تا که مفعول و هم تری باشد و طالعا مفعول

اول تری است این یکی از وجوه ... اعراب بیت است و بعضی وجه دیگر میخوانند

که ترکیب شود ولکن این مختصر قابلیت او تطویل را ندارد و نجما خبر مبتدای محذوف است

یعنی هو نجم و یضیء فعل و فاعل صفت است و کالشهاب متعلق است با و شهاب بکسر شین

شعله آتش است و لامعا حال است از عامل یضیء خلاصه معنی انبیت یعنی آیا نمیبینی

در مکانیکه سهیل است طلوع کننده است و او ستاره است که این صفه دارد که روشنی

دهنده است مثل شعله آتش بر افروخته شده در حالیکه جهنده است و شاهد

در حیث است که اضافه بسهیل شده است اذا باهلی تحته حنظلیه له

ولد منها فذاک المذرع اذا ظرف است و باهلی اسم طایفه است و یاء آن

از برای نسبت است و کلمه کان محذوف است و تحته ظرف مضاف است و خبر مقدم است

و متعلق است بعامل مقدری و حنظلیه مبتدای مؤخر است و ایضا اسم کان است

و این جمله منصوب المحل است تا که خبر کان محذوف باشد و له خبر مقدم است

و ولد مبتدای مؤخر است و منها بالمتعلق است بعامل مقدری و فذاک اسم اشاره

و فاعل ملو است و المذرع اسم فاعل است و عطف بیان از ذاک است خلاصه معنی انبیت

یعنی وقتیکه مردی از قبیله باهل در تحت آن زنی باشد از قبیله حنظل و بوده باشد

از برای آن از آن زن حنظلیه پسری پس آن مرد زرع کننده است و ولد از او است

و این را در کلام عرب مثل میگویند از قبیل اینکه از استر پرسید که پدرت

کیست گفت مادرم اسب است و شاهد در اینست که اذا در اینجا در سر کان محذوف

در آمده است نه در سر مبتدا کاقیل و نبئت لیلی ارسلت بشفاعة

الی فهلا نفس لیلی شفیعها واو عاطفه است و نبئت فعل مجهول است

و تا نایب فاعل است و لیلی مفعول دوم است و ارسلت فعل و مؤنث است و بشفاعه

متعلق است به ارسلت و الی الیخ متعلق است بارسلت و این جمله منصوب المحل است

تا که مفعول سیم نبئت باشد و فا عاطفه است و هلا حرف تحضیض است و مختص بجمله فعلیه است

و از اینجهه تقدیر میکنند در اینجا کان را با ضمیر شان تقدیرش هلا کان هو و نفس لیلی

کلامی است اضافی و مبتدا است و شفیعها خبر است خلاصه معنی انبیت یعنی خبر داده

شدم که محبوبه فرستاده است بسوی من شفاعه کرده ... را پس چرا نبوده باشد نفس

لیلی شفیع خودش و شاهد در حذف کان است با ضمیر شان بعد از هلا که بر جمله اسمیه داخل

شده و لیس کان ... بعد از او مضمر است الی للخیر و للشر مدی و کلا

ذلک وجه وقبل للخیر خبر مقدم است از برای ان و للشر عطف است و مدی

بفتح میم اسم ان است و بمعنی نهایه است و واو عاطفه است و کلا ذلک کلامی است

اضافی و مبتدا او است و ذلک اشاره است بالخیر و الشر معلوم نظیرش قوله تعهوان بین ذلک و وجه بالرفع خبر کلا است
و افراد او باعتبار لفظ کلا است و معنی آن شیره کالی است و قبل بکسر قاف و فتح جمع قبله است و قبله جهت شی را
میگویند با بفتح قاف است که الف بمعنی جهت است خلاصه معنی اینست یعنی بر کسیکه از برای خیر و شر نهایتی
و غایتی هست که جزا داده میشود صاحب شر و ان یعنی تا اینکه جزا داده بشود با نچه لایق است و شاهد
در کلا است که اضافه شده است بچیزیکه مفهوم تثنیه است معنی و آن لفظ ذلک است کلا اخی و
خَلِیلِی وَاجِدِی عَضُدِی فِی النَّائِبَاتِ وَالْمَامِ الْمُلِمَّاتِ کلا مبتدا و اخی
مضاف الیه است و خلیلی عطف و واجد خبر مبتدا است و اسم فاعل است و اضافه شده است
بیاء متکلم و یاء متکلم مفعول اولش است و افراد واجد باعتبار است که مذکور شد سابق و عضد
بفتح عاین و ضم ضاد از مرفق تا کتف را میگویند و اینجا استعاره از معین آورده است و مفعول
دویم واجد است و فی النائبات متعلق است به واجد و نائبات جمع نائبه است و نائبه
بمعنی مصیبت است و المام مصدر باب افعال است و عطف است به النائبات و بمعنی نازل شدن است
و الملمات جمع ملمه است و اسم فاعل است از المام و بمعنی نازل شوندها در روزگار است و مضاف الیه است
خلاصه معنی اینست یعنی هر دو برادر و دوست من یابنده است مرا اعانة کننده در مصیبتها و در نازل
شدن نازل شوندها و بلیهها و شاهد در اضافه شدن لفظ کلا است بچیزیکه دلالت بر تثنیه میکند
اما بطریق تفریق و عطف است فَلَئِنْ لَقِیتُکَ خَالِیَیْنِ لَتَعْلَمَنَّ أَیِّی
وَأَیُّکَ فَارِسُ الْأَحْزَابِ فا عاطفه است و لام از برای تاکید است و ان حرف شرط است و لقیتک
فعل شرط است و خالیین حال است از فاعل لقیتک و لتعلمن مؤکد است بنون تاکید ثقیله
و منصوب بان مقدره است و جواب شرط است و ایی مبتدا است و اضافه شده است بیاء متکلم
و ایک عطف است و اضافه بکاف شده است و فارس الاحزاب کلامی است اضافی و خبر مبتدا است
و الاحزاب جمع حزب است و بمعنی طائفه از شی است خلاصه معنی اینست یعنی پس اگر ملاقات

کنم ترا ... تو

کنم ترا حال کو تنها باشم البته میدانی که کدام یک از من و تو فارس از قوم است یعنی از راه شجاعت و شاهد
در اضافه شدن ای است بمعرفه بسبب تکرار ای فَیَا لَیْتَنِی مِثْلُکُمْ وَهَوَایَ مَعَکُمْ وَإِنْ کَانَتْ
زِیَارَةُ تُکُمْ لِمَامًا فا از برای سببیت است و لیتنی بمعنی ... اضافه شده است بیای متکلم و بمعنی
عنقریب نزدیک است و مبتدا است و متعلقش که محذوف است خبر است و معکم ... از برای ...
و هوایی کلامی است اضافی و مبتدا است و معکم ... متعلقش خبر است و واو از برای ... و علیه
و کانت فعل شرط است و زیارتکم مصدر مضاف است و اسم کانت است و لماما بکسر لام خبر کانت است
و جواب شرط محذوف است خلاصه معنی اینست یعنی بسبب اینکه عیشم و زنده گانی من از ابتدای شما است
و خواهش ها من بای شما است و اگر چه زیارت کردن شما ما را بعید است و طولانی است و شاهد
در معکم است که بسکون عین خوانده شده است بجهة ضرورة نَکَبَتْ عَیْنِی الْیُسْرَی
فَلَمَّا دَخَرْتُهَا عَنِ الْجَهْلِ بَعْدَ الْحِلْمِ أَسْبَلَتَا مَعًا عینی کلامی است اضافی
و فاعل نکبت است و الیسری صفت عینی است و زجرتها فعل و فاعل و مفعول و عن الجهل
متعلق است بزجرتها و بعد متعلق باسبلتا است و اضافه شده است بالحلم و اسبلتا فعل و فاعل
و معا حال است از فاعل اسبلتا خلاصه معنی اینست یعنی گریست ابتدا چشم چپ من پس
چونکه منع کردم من او را از راه جهل بعد از حلم بسیار گریستند حال کو تنها معا بود و شاهد در معا است
که اضافه نشده است بجهة اینکه بمعنی جمیعا واقع شده است فَسَاغَ لِی الشَّرَابُ وَکُنْتُ قَبْلًا
أَکَادُ أَغَصُّ بِالْمَاءِ الْفُرَاتِ معنی ترکیب این شعر بتفصیل سابق ذکر شد و شاهد
در قبلا است که مضاف الیه منوی نیست و اعراب داده شده است وَمِنْ قَبْلِ نَادَی کُلُّ
مَوْلَی قَرَابَةً فَمَا عَطَفَتْ مَوْلَی عَلَیْهِ الْعَوَاطِفُ و من قبل متعلق است بنادی و کل
مولی کلامی است اضافی و فاعل نادی است و قرابة مفعولش است و مولی مفعول عطفت است
و العواطف فاعلش است خلاصه معنی اینست یعنی پیش از این ندا کرد هر مولی خویش خود را

پس هر ذاکر و ند مولی را مهربانی کننده گان و شاهد در قبل است که معرب است بجهة اینکه
مضاف الیه لفظش منوی است نه معنیش و تقدیرش اینچنین است و من قبل ذلک است ای من قبل صلاح
الحال نادی إِذَا أَنَا لَمْ أُومَنْ عَلَیْکَ وَلَمْ یَکُنْ لِقَاؤُکَ إِلَّا مِنْ وَرَاءُ وَرَاءُ
اذا ظرفیه است شرطیه است انا مبتدا است و لم اومن فعل مجهول است و خبر مبتدا است و علیک
متعلق باو است و لم یکن عطف است و لقاؤک کلامی است اضافی و اسم لم یکن است و خبرش محذوف است
و الا حرف استثناء است و من وراء متعلق است بلم یکن و مبنی بر ضم است بجهة تقدیر مضاف الیه
ای من وراء حجاب او جدار و وراء تاکید است خلاصه معنی اینست یعنی هر گاه من امین نشده باشم
بر محافظت کردن تو ... از عقب دیوار یا حجاب است و شاهد در مبنی بودن وراء اول است بضم
بجهة تقدیر مضاف الیه و جزاء در این مذکور معلوم نیست که چه باشد وَلَقَدْ سَدَدْتُ عَلَیْکَ
کُلَّ ثَنِیَّةٍ وَأَتَیْتُ فَوْقَ بَنِی کُلَیْبٍ مِنْ عَلُ واو عاطفه است و علیک متعلق است
به سددت و کل ثنیة کلامی است اضافی مفعول سددت است و ثنیة بمعنی عقبه است و فوق بنی
کلیب کلامی است اضافی مفعول اتیت است و من عل متعلق است باتیت و مبنی بر ضم است
بجهة حذف مضاف الیه و عدم نیة خلاصه معنی اینست یعنی هر آینه بتحقیق که بستم بر تو هر عقبه
و آمدم در فوق بنی کلیب از فوق و شاهد در علا است که مبنی بر ضم است بجهة عدم نیة مضاف الیه
مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ
مکر بکسر ... لا یستوفی التبوع ... مکسور است ... که صفت باشد از برای موصوف محذوف ...
در قصیده ذکر شده است و همچنین است ... لفظ بعدش و معا حال است و کجلمود متعلق بهر
یک از آن چهار لفظ مذکور در مصرع اول است و صخر مضاف الیه است و این از قبیل اضافه
صفت بموصوف است و حطه فعل و مفعول و السیل فاعلش است و من عل متعلق ...

بحط ... خلاصه معنی اینست یعنی آن شخص این صفت دارد که بسیار رجوع کننده است و قرار کننده است
و رو کننده است و پشت کننده است تمام با هم مثل سنگ عظیم است که بغلطاند او را سیل از مکان
عالی و شاهد در من عل است که معرب است بجهة اینکه بمعنی فوق نیست بلکه بمعنی مکان است یَسْقُونَ
مَنْ وَرَدَ الْبَرِیصَ عَلَیْهِمُ بَرَدَی یُصَفَّقُ بِالرَّحِیقِ السَّلْسَلِ
یسقون فعل و فاعل است و من موصوله مفعول اولش است و ورد فعل و فاعل است و صله من است و البریص
منصوب بنزع خافض است و اسم موضعی است بدمشق و علیهم به ورد و بردی مفعول دویم یسقون است و یصفق
فعل مجهول است و ضمیر که راجع است به بردی نایب فاعلش است و بمعنی قلب کردن ... و ممزوج کردن
شراب است و بالرحیق متعلق است به یصفق و رحیق بمعنی ... یعنی شراب خالص است و السلسل
صفتش است و بمعنی ماء شیرین است خلاصه معنی اینست یعنی سقائی میکنند آن قوم کسی را که وارد
بشود در بریص ... آب بردی را حال کو تنها ممزوج کرده میشود با شراب اینکه این صفت دارد
شیرین و خوشگوار است و شاهد در بردی است که موضع مضاف تشبیها است که لفظها باشد در اعراب
و تذکیر بعد بنا اینکه یصفق که حال از او است بصیغه مذکر است اگر چه لفظ بردی مقصور است
وَالْمِسْکُ مِنْ أَرْدَانِهَا نَافِحَةٌ والمسک مبتدا است و جانشین مضاف
محذوف که لفظ رائحه باشد شده است در تانیث و در اعراب بقرینه خبرش که لفظ نافحة است
و من اردانها متعلق است بنافحة و بمعنی ... آستین است خلاصه معنی آنست بمعنی بوی مشک از سر
آستینهای آن محبوبه وزنده است و شاهد در لفظ المسک است که جانشین مضاف شده است
أَکُلَّ امْرِئٍ تَحْسَبِینَ امْرَأً وَنَارٍ تَوَقَّدُ بِاللَّیْلِ نَارًا همزه از برای استفهام
انکاری و کل مبتدا و اضافه شده است بامرء و تحسبین فعل و فاعل و امراء مفعولش است
و الجمله خبر کل است و نار عطف است بامرء اول و توقد فعل مجهول است و باللیل متعلق است باو و نارا
الخ مفعول تحسبین است تقدیرش و کل نار توقد باللیل تحسبین نارا خلاصه معنی اینست
یعنی آیا هر مرد را گمان میکنید که مرد است و هر آتشی که برافروخته میشود در شب گمان میکنید آتش است

وشاهد در ... است که ترک کرده اند مضاف را که لفظ کل باشد و مضاف الیه با عراب خود باقی مانده است
تَرْکُ یَوْمًا نَفْسِکَ وَهَوَاهَا سَعْیٌ لَهَا فِی رَدَاهَا ترک مبتدا است
و یوما مفعول فیه است و نفسک کلامی است اضافی و فاعل است و مضاف الیه است و هواها عطف
و سعی خبرش است و لها متعلق است به سعی خلاصه معنی اینست یعنی ترک کردن روزی نفس را
و هوای نفس ... است از برای نفس ... در هلاک کردن وشاهد در فاصله شدن
ظرف است که یوما باشد میانه مضاف و مضاف الیه فَرِشْنِی بِخَیْرٍ لَا اَکُونَنْ
وَمِدْحَتِی کَنَاحِتِ یَوْمًا صَخْرَةٍ بِعَسِیلِ فرشنی فعل و فاعل و مفعول
و فعل امر است و بخیر متعلق است به فرشنی و لا اکونن ایضا فعل و فاعل است و مؤکد بنون تاکید
خفیفه است و مدحتی کلامی است اضافی و مفعول معه است و کناحت اسم فاعل است و متعلق است
به لا اکونن و معنی تراشنده است و صخرة مضاف الیه است و یوما معترض است و بعسیل
بفتح عین و کسر سین المهملتین متعلق به کناحت است و معنی جاروب عطار است که جمع میکنند
به عطر را خلاصه معنی اینست یعنی اصلاح بیاور حال مرا تا اینکه نباشم ... با مدح کردن
مثل تراشنده سنگ بجاروب عطار کنایه از این است که سعی ... که فایده
ندارد با وجود تعب وشاهد در یوما است که فاصله شده است میانه مضاف و مضاف الیه
مَا اِنْ وَجَدْنَا لِلْهَوَی مِنْ طِبٍّ وَلَا عَدِمْنَا قَهْرَ وَجْدٍ صَبِّ
ما نافیه است و ان مخففه از مثقله و وجدنا فعل و فاعل للهوی متعلق است به وجدنا و من طب
ایضا متعلق است بوجدنا و لا عدمنا عطف است بر وجدنا و قهر مفعول عدمنا است و صب
مضاف الیه است و معنی عاشق است و وجد ... فاعل مضاف است فاصله شده است
خلاصه معنی اینست یعنی نیافتیم از برای ... دوا ...

و وجد کردن ... از عاشق وشاهد در وجد است که فاصله شده است میان مضاف که قهر باشد و مضاف الیه
که صب باشد اَنْجَبَ اَیَّامَ وَالِدَاهُ بِهِ اِذْ نَجَلَاهُ فَنِعْمَ مَا نَجَلَا انجب فعل
و والداه فاعلش است و ایام ... است و به متعلق است بانجب و اذ ظرف است ایضا متعلق است
بانجب و نجلاه فعل و فاعل و مفعول است و معنی متولد شدن است و ما موصوله است و نجلا ایضا
فعل و فاعل است و صله است و مخصوص ... محذوف است ای نجلاها خلاصه معنی اینست یعنی
نجیب شدن پدر و مادر آن شخص بسبب آن شخص ایامی که آن شخص متولد شد پس خوب است
انجیبی متولد شدنی وشاهد در لفظ والداه است که فاصله شده است میانه مضاف
که ایام باشد و مضاف الیه که اذ باشد تَسْقِی امْتِیَاحًا نَدَی الْمِسْوَاکِ رِیقَتِهَا
کَمَا تَضَمَّنَ مَاءَ الْمُزْنَةِ الرَّصَفُ تسقی فعل و فاعل و مفرد مؤنث غایب است
و ضمیر ... راجع است بام عمرو که مذکور است در شعر سابق ... امتیاحا حال است و معنی مسواک
کردن است و ندی مفعول اول تسقی است و معنی رطوبت است و المسواک مفعول ... و ریقتها
مضاف الیه لفظ ندی است و کاف ... تشبیه است و ما مصدریه است و ماء المزنة کلامی است اضافی
و مفعول تضمن است و معنی آبی است که در سنگ ... باران ... و الرصف
بفتحتین فاعل است و ... سنگ آب است خلاصه معنی اینست ... مادر عمرو
در حالت مسواک ... رطوبت ...
وشاهد در المسواک است که فاصله شده است میانه مضاف و مضاف الیه کَمَا خُطَّ الْکِتَابُ
بِکَفِّ یَوْمًا یَهُودِیٍّ یُقَارِبُ اَوْ یُزِیلُ کاف از برای تشبیه است و ما مصدریه است
و جزء مبتدا محذوف است تقدیرش اینست رسم هذه الدار کخط الکتاب و الکتاب نایب
فاعل خط است و بکف یهودی کلامی است اضافی و متعلق است بخط و یوما معترض است
و یقارب فعل و فاعل و یزیل عطف است خلاصه معنی اینست یعنی علامت این خانه مثل

شدن کتابت ... در دست یهودی که آن خط را ... نزدیک ... بعضی
وشاهد در یوما است که فاصله شده است میان مضاف و مضاف الیه نَجَوْتَ وَقَدْ بَلَّ الْمُرَادِیُّ
سَیْفَهُ مِنِ ابْنِ اَبِی شَیْخِ الْاَبَاطِحِ طَالِبِ نجوت فعل و فاعل است و واو ... حالیه است
و المرادی فاعل بل است و مراد ابن ملجم ملعون است و سیفه کلامی است اضافی و مفعولش است و من ابن
متعلق است به بل و ابی مضاف الیه است و شیخ الاباطح کلامی است ... و صفت ابی است و طالب مضاف الیه
ابی است خلاصه معنی اینست یعنی نجات یافتی ... و حال آنکه بتحقیق ... ابن ملجم ملعون شمشیر ... از پسر
ابی طالب ... وشاهد در فاصله شدن شیخ الاباطح است که صفت ابی است
میانه ابی که مضاف ... و مضاف الیه که طالب باشد کَاَنَّ بِرْذَوْنَ اَبَا عِصَامٍ زَیْدٍ حِمَارٌ
دُقَّ بِاللِّجَامِ برذون اسم کان است و ابا عصام منادی مضاف است بحذف حرف
نداء و معترض است و زید مضاف الیه برذون است و حمار خبر کان است و دق فعل مجهول است
و باللجام متعلق است به دق خلاصه معنی اینست یعنی ای ابا عصام گویا یابوی زید حماریست
که مقید شده باشد باللجام وشاهد در اینست که منادی فاصله شده است میان
مضاف و مضاف الیه هُمَا خُطَّتَا اِمَّا اِسَارٍ وَمِنَّةٍ وَاِمَّا دَمٍ وَالْقَتْلُ
بِالْحُرِّ اَجْدَرُ اما مبتدا است و خطتا خبرش است و اصلش خطتان بوده است نونش
باضافه افتاده است و اما معترض است و اسار مضاف الیه است و منة عطف است و اما دم
عطف است و القتل مبتدا است و بالحر متعلق است بالقتل و اجدر خبر است خلاصه
معنی اینست یعنی آن دو امر عظیم یا اسیر کردن است ... کشتن ...
باراده بهتر است وشاهد در اما است که فاصله شده است میانه مضاف و مضاف الیه
خَلِیلَ اَمْلَکُ مِنِّی بِالَّذِی کَسَبَتْ یَدِی ... لِلَّذِی یُعْطَی طَمَعُ
خلیل مبتدا است و این جر عوض از مضاف الیه و املک افعل التفضیل است

و خبرش است و منی متعلق است باملک و بالذی ایضا متعلق است باملک و یدی کلامی است
اضافی و فاعل کسبت است و ما نافیه است و لی خبر مقدم است و متعلق است بعامل مقدر و للذی
ایضا ... و یعطی فعل مجهول است و صله است و طمع مبتدا مؤخر است خلاصه معنی اینست یعنی
دوست من مالکتر است از من با آنچه ... دست کرده ... از برای من آنچه
عطا کرده شده است ... طمعی وشاهد در حذف شدن یاء متکلم است که مضاف
الیه بوده است بجهت دلالت کردن کسره اَطُوفُ مَا اَطُوفُ ثُمَّ آوِی اِلَی اُمَّا
وَیُرْوِینِی النَّقِیعُ اطوف فعل و فاعل است و ما توقیتی است و اطوف ایضا فعل و فاعل
و ثم عاطفه و آوی ایضا فعل و فاعل و متکلم وحده است و الی اما متعلق است به آوی و اصل
اما امی بوده است قلب کرده اند کسره را بفتحه و یاء متکلم را بالف و یروینی فعل
فاعل و مفعول است و النقیع ... است خلاصه معنی اینست یعنی ... میگردم ...
مادری که میگردم بعد از آن پناه میبرم بسوی مادر ... و سیراب میکند مرا ...
یا آب شیرین ... اختلاف ... النقیع وشاهد در اما است که کسره قلب
بفتحه و یاء متکلم قلب بالف شده است وَلَسْتُ بِمُدْرِکٍ مَا فَاتَ مِنِّی
بِلَهْفَ وَلَا بِلَیْتَ وَلَا لَوَ اَنِّی واو عاطفه است و لست فعل و فاعل است
و بمدرک متعلق است به لست و ما موصوله است فات فعل و فاعل و صله است و منی متعلق
بفات و بلهف متعلق است بمدرک و اصلش یا لهفی بوده است و معنی تحسری است
... و ندا ... حذف کردند حرف ندا را و بعد از آن قلب کردند یا را بالف
و کسره را بفتحه و بعد از آن حذف کردند الف را و اکتفا کردند بفتحه و لا بلیت عطف

ولا ابکیت عطف بر لا الوانی الیه عطف است خلاصه معنی اینست یعنی نیستم من درک
کننده آنکه فوت شد از من بحیرت وندامت و نه بکفتن کاشکی عمر کردی و نه بکفتن
لو انّی یقیتی ابو بالی عمل الشیطان و شاهد بلهف است که اصلش لهفا بوده است حذف
شده است الف و باقی مانده است فتحه آوْدَى بَنِيَّ وَأَعْقَبُونِي حَسْرَةً
بَعْدَ الرُّقَادِ وَعَبْرَةً مَا تُقْلِعُ اودی فعل است و معنی هلک است و بنی فاعلش است
و اصلش بنون بوده است نون باضافه افتاده است و بعد از آن واو جمع قلب بیا شده است
و ادغام شده است و اعقبونی فعل و فاعل و مفعول است و حسرة مفعول دوم است
و بعد الرقاد کلام است اضافی و متعلق است به اعقبونی و عبرة عطف است بحسرة
و ما تقلع فعل نفی است و صفتش است خلاصه معنی اینست یعنی هلاک شدند پسران من
و کذاشتند در عقب خود ما مرا در حسرت بعد از خواب و اشکی چشمی که قطع نمیشود
و شاهد در بنی است که قلب شده است واو جمع بیا و ادغام شده است
سَبَقُوا هَوِيَّ وَأَعْنَقُوا لِهَوَاهُمُ فَتُخُرِّمُوا وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعُ
سبقوا فعل و فاعل و ضمیرش راجع به بنی که در شعر سابق مذکور شد و هوی مفعول است
و اصلش هوای بوده است قلب کردند الف مقصور را بیا و ادغام کردند و اعنقوا
فعل و فاعل است و لهواهم متعلق است با عنقوا فا از برای تفریع است و تخرموا فعل و
فاعل است یعنی منقطع شد یکیک و لکل جنب کلام است اضافی و خبر مقدم و مصرع
مبتدای موخر است و از صرع بفتح صاد یا کسر صاد مشتق است که بمعنی ارض است خلاصه

معنی اینست

معنی اینست یعنی سبقت گرفتی پسران من خواهش مرا و دست بکردن کردند از برای
خواهش خود پس منقطع شدند یک یک از برای هر پهلوی موضعی است و شاهد
و شاهد در هوی است که الف مقصور قلب بیا شده است و ادغام شده است
ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَاءَهُ يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلْ
معنی این شعر با ترکیبش در شواهد افعال قلوب سابق مذکور شد بتفصیله و شاهد
در النکایة است که مصدر معرف است و نصب اعدائه را او داده است تا مفعولش باشد
يُحَايِي بِهِ الْجَلْدُ الَّذِي هُوَ حَازِمٌ بِضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلَا
نَفْسَ رَاكِبِ یحایی فعل است اصلش یحیی بوده است و به متعلق است به یحایی
و بائش بمعنی استعانت است یا بمعنی الی سببیه است و ضمیرش راجع بلفظ الماء مذکور
در فرد سابق و الجلد بفتح جیم معجم فاعل است و معنی قوی است و الذی موصول و صفت
الجلد است و هو حازم صله است و بضربة متعلق است به حازم و اضافه شده به کفیه که فاعلش است
و الملا بفتح میم مقصور بمعنی زاب است و مفعولش است و نفس راکب کلام است اضافی
و مفعول یحایی است خلاصه معنی اینست یعنی زنده میکرداند بسبب او آن آب نفس راکب را
شخص قوی که این صفت دارد همچنان کسی است که آن حزم دارنده است و عاقبة

بانده است بسبب زن و آن دست خود را بخاک از برای تیمم کنا بار اینست که آب را انکه مید ارد
از برای مردم و از برای نماز تیمم میکنند و شاهد در الضربة است که بر وزن فعلة است
و از برای مرة است و مجرد و فرش میکویند بهمین جهة و نصب داده است الملا را
و اضافه شده است بفاعل خود ش و این شاذ است تَرَكْتُهُ بِمَلَاحِسِ
الْبَقَرِ أَوْلَادَهَا ترکته فعل و فاعل و مفعول است و بملاحس متعلق است به ترکته
و جمع ملحس است و ملحس مصدر میمی لحس است و بمعنی لیسیدن است و البقر فاعلش است
و اولادها کلام است اضافی و مفعولش است خلاصه معنی اینست یعنی واکذاشتم
من آن شخص را بموضع لیسیدن بقر اولادها را و شاهد در ملاحس است
که جمع است و عمل کرده است شاذ است أَكُفْرًا بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي
وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا همزه از برای استفهام انکاری است
و کفرا منصوب است بفعل محذوف یعنی اکفر و کفرا و بعد رد الموت کلام است اضافی
و متعلق است به کفرا و عنی متعلق است بهر دو عامل رد [illegible] حارث است و بعد
عطائک عطف است و المائة مفعول دوم عطائک است و الرتاعا صفت المائة است
و بعضی نسخ ترد است و مفعول اول عطائک محذوف است تقدیرش بعد عطائک
ایای است خلاصه معنی اینست یعنی آیا کافر میشوم کافر شدنی بعد از رد کردن زخم
حارث مردن را از من و بعد از عطا کردن تو را صد شتر که این صفت دارند

بکشدم لذ

پرنده انوشته در عطاء است که اسم مصدر است و عمل کرده است أَظُلَيْمُ
إِنَّ مُصَابَكُمْ رَجُلًا أَهْدَى السَّلَامَ تَحِيَّةً ظُلْمُ همزه حرف ندا است
و ظلیم منادی است و مصابکم کلام است اضافی و اسم ان است و رجلا مفعول مصابکم است
و اهدی السلام فعل و فاعل و مفعول است و صفت رجلا است و تحیة مفعول مطلق است
از قبیل قعدت جلوسا است و ظلم خبر ان است خلاصه معنی اینست یعنی ای ظلیم
بسیار ظلم کننده بدرستیکه رسیدن شما بکو جلی را که این صفت دارد هدیه فرستاده است
سلام کردن را تحیه کردنی ظلم است و شاهد در مصابکم است که مصدر میمی است و عمل کرده است
السَّالِكُ الثُّغْرَةَ الْيَقْظَانِ سَالِكُهَا مَشْيَ الْهَلُوكِ
عَلَيْهَا الْخَيْعَلُ الْفُضُلُ ال السالک خبر بعد از خبر است از مبتدا الجمله مذکور است
در فرد سابق و آن و انت الجازم البطل الخ و الثغرة جایز است نصبش تا که
مفعول باشد و جرش بنا بر اضافه و الیقظان صفة ثغرة است و سالکها
فاعلش است و مشی مفعول مطلق فعل محذوف یعنی یمشی مشی و الهلوک بفتح
الهاء و ضم اللام و فی آخرها کاف مضاف الیه است و بمعنی زن فاجره است و علیها خبر مقدم است
و الخیعل بفتح الخاء المعجمة و سکون الیاء و فتح العین المهملة مبتدای موخر است
و بمعنی پیراهنی است که آستین نداشته باشد و الفضل بضم الفاء و الضاد المعجمة و بمعنی
پوشنده جامه خلوة است و صفة الهلوک است و مرفوع است بجهة حمل بر محل
و در ابتدا ام شاهد است خلاصه معنی اینست یعنی تو رونده در مکانیکه خوف

و الجمله در محل حال است

از اعمال است که این صفت دارد و پیدا است رونده آن مکان و راه می رود مثل راه رفتن زن فاجره که تابت است بر آن زن جامه با آستین و آن زن این صفت دارد که پوشنده است جامه خلوت را فَمَنْ كُنْتُ دَائِنْتُ بِهَا حِسَانًا مَخَافَةَ الْإِفْلَاسِ وَاللِّيَانَا قد از برای تحقیق است و کنت فعل و فاعل است و بها متعلق است بکنت و حسانا اسم رجلی است و خبر کنت است و مخافة الافلاس کلامی است اضافی و مفعول له است واللیانا بفتح لام یا کسر لام عطف است بر موضع الافلاس و نصب داده شده است و بمعنی حان کردن است خلاصه معنی اینست یعنی بتحقیق که بودم من که قرض میدادم بان دو فتنه حسان را بجهة ترسیدن تمام از افلاس و مماطلت و حان کردن و شاهد در واللیانا است که عطف است بر محل مفعول مخافة که افلاس باشد و نصب داده شده است ضَرْبٌ بِمِنْصَلِ السَّيْفِ سُوقَ سِمَانِهَا إِذَا عَدِمُوا زَادًا فَإِنَّكَ عَاقِرٌ ضرب خبر مبتدای محذوف است یعنی امر ضرب و بمنصل السیف کلامی است اضافی و متعلق است بضرب و سوق بضم سین جمع ساق است و مفعول ضرب است و اضافه شده است به سمانها و سمان بکسر سین جمع سمینة است و اضافه سمان به ضمیر از قبیل اضافه صفت است بموصوف و اذا ظرف است و متعلق است بعاقر و عدموا فعل و فاعل است و زادا مفعول است و فا حرف تفریع است و کاف اسم ان است و عاقر خبر است خلاصه معنی اینست یعنی آن شخص بسیار زننده است بشمشیر ساقهای شتران چاق و فربه را در وقتیکه تمام شود توشه ایشان این است که تو پی کننده شتران و شاهد

ادم فرا سید

در ضرب است که صیغه مبالغه است و عمل فعلش را کرده است و فاعلش مستتر است و نصب سوق را داده است تا که مفعولش باشد أَتَانِي أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِي جِحَاشُ الْكِرْمِلَيْنِ لَهَا فَدِيدُ انهم فاعل اتانی است و مزقون خبر ان است و جمع مزق بفتح المیم و کسر الزاء است و عرضی کلامی است اضافی و مفعول مزقون است و الجحاش جمع جحش است و خبر مبتدای محذوف است یعنی هم و اضافه شده است به الکرملین بکسر الکاف اسم آبی است به جبل طی و لها خبر مقدم است و فدید مبتدای مؤخر است و بمعنی صوت کردن است خلاصه معنی اینست که رسید مرا خبر بستیکه ایشان پاره کننده اند ناموس مرا و ایشان در نزد من مثل حمارهای وحشی اند که در سر آب جبل طی جمع ایستاده اند و از برای آواز است و شاهد در مزقون است که جمع مزق است و عرضی مفعولش است و عمل اسم فاعل را کرده است الْقَاتِلِينَ الْمَلِكَ الْحُلَاحِلَا القاتلین صله است با موصول و الملک مفعول است و الحلاحل صفت است خلاصه معنی اینست یعنی او ایشان الجنان جامی هستند که کشنده اند ملک را که بهتر قوم است و شاهد در القاتلین است که جمع است و عمل مفرد را کرده است ثُمَّ زَادُوا أَنَّهُمْ فِي قَوْمِهِمْ غُفُرٌ ذَنْبَهُمْ غَيْرُ فُخُرٍ ثم عاطفه است زادوا فعل و فاعل است و فی قومهم متعلق است به زادوا و غفر خبر انهم علی وفا والنحیلی جمع غفور است و خبر ان است و ذنبهم مفعولش است و غیر فخر کلامی است اضافی و صفت است و فخر بضم الفاء والخاء جمع فخور است خلاصه معنی اینست یعنی زیادتی دارند در میان قوم خود بدرستیکه ایشان عفو کننده اند گناه قوم خود را و این صفت دارند که غیر فخر کننده اند و شاهد در غفر است که جمع غفور است و عمل مفرد را کرده است و نصب ذنبهم را داده است که مفعولش باشد و فاعلش در وی مستتر است وَهْيَ تَنْشُ إِذْ دَلْوُهَا تَنْشُ نَشًا كَمَا تَنْشُ شَعْلَةٌ صَبِيًا وهی مبتدا است و تنش فعل فاعل است و خبر است و دلوها کلامی است اضافی و مفعول تنش است و نشا مفعول مطلق است و کاف ادات تشبیه است و ما مصدریه است و تنش فعل است و شعلة فاعلش است و بمعنی مجوزة است و صبیا مفعولش است

خلاصه معنی اینست یعنی آن زن حرکت میدهد دلو خود را بحرکت دادنی مثل حرکت دادن پیرزن طفل را تشبیه کرده است دلو را بآن زن را که مدلو است بدست آن زن که با بچه بازی میکند و شاهد در تنش است بجهة انکه قیاسی تنش است کما یقول سمی شسمیة و زکی تزکیة و لکن آمده است مثل فعل صحیح اللام مثل سلم تسلیما وامّا تلیکلی... مقام آهنگ معنی و ترکیب این شعر در بحث معرب و مبنی و شاهد در ما است که کلمه تعجب استعمال شده است و این اسم است نه فعل تعجب جَزَى اللَّهُ عَنِّي وَالْجَزَاءُ بِفَضْلِهِ رَبِيعَةَ خَيْرًا مَا أَعَفَّ وَأَكْرَمَا جزی الله فعل و فاعل است و الجزاء مبتدا است و بفضله خبر است و جمله حالیه و اینجمله معترضه است میان العامل و المعمول و ربیعة مفعولش است و خیرا مفعول دوم است و ما اعف فعل و فاعل است و اکرما عطف است و مفعول محذوف است خلاصه معنی اینست یعنی جزا دهد خدا از جانب من و حال انکه جزا دادن بفضل و رحمت اوست ربیعه جزا و خیر چه قدر عفیف اند ایشان و چه قدر گرامی اند و شاهد در ما اعف و اکرما است که فعل تعجب است و مفعول ها حذف شده است یعنی ما اعفهم و ما اکرمهم بجهة اینکه تعجب هر گاه معلوم باشد جایز است حذف منصوبش از انکه بوده باشد معمول افعل یا ما افعل وَقَالَ نَبِيُّ الْمُسْلِمِينَ تَقَدَّمُوا وَأَحْبِبْ إِلَيْنَا أَنْ يَكُونَ الْمُقَدَّمَا واو عاطفه است و نبی فاعل قال است و المسلمین مضاف الیه است و تقدموا فعل و فاعل است و منصوب المحل است تا که مقول قول باشد و احبب فعل تعجب است و عطف است به تقدموا و الینا متعلق است با حبب و معترضه است میانه فعل تعجب و معمولش و ان یکون فاعل احبب است و اصلش بان یکون بوده است با حرف جر حذف شده است بجهة شیوع حذف با از لفظ ان و المقدما خبر یکون است [illegible] و خلاصه معنی اینست یعنی و گفت پیغمبر مسلمانان پیش باشید و گفت الجمع چه قدر محبوب است و نیکو است بسوی ما انکه بوده باشی تو مقدم و شاهد در فاصله شدن لفظ الینا است میان احبب که فعل تعجب است و معمولش که ان یکون است فَنِعْمَ ابْنُ أُخْتِ الْقَوْمِ غَيْرَ مُكَذَّبٍ

الذین

زُهَيْرٌ حُسَامٌ مُفْرَدٌ مِنْ حَمَائِلِ ابن فاعل نعم است اضافه شده است به اخت و اخت بالقوم و غیر مکذب کلامی است اضافی و حال است و زهیر مخصوص بمدح است و حسام صفتش است و بمعنی شمشیر است و مفرد الیه صفت است و من حمائل جمع حماله است بمعنی غلاف شمشیر و متعلق است به مفرد خلاصه معنی اینست که بعنی پس خوب است پسر خواهر قوم است در حالتی که غیر مکذب است زهیر و این صفت دارد که مثل شمشیر برهنه از غلاف است و شاهد در نعم است که فاعلش لفظ ابن است که اضافه شده است به اخت که اضافه شده بالقوم وَالتَّغْلِبِيُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمُ فَحْلًا وَأُمُّهُمُ زَلَّاءُ مِنْطِيقُ والتغلبیون جمع تغلبی است و منسوب است به بنی تغلب و مبتدا است و الفحل فاعل بئس است و فحلهم کلامی است و مخصوص بذم است و فحلا تمیز است و اینجمله خبر مبتدا است و امهم کلامی است اضافی و مبتدا است و زلاء بفتح زاء و مد و لام مشدده خبر است و منطیق بکسر میم صیغه مبالغه است و عطف است و ترک تانیث بجهة اینست که مذکر و مؤنثش مساوی است و منطیق کار بزرا میگویند که خود را زینت میدهد بجهة فریب دادن خلاصه معنی اینست که یعنی بنی تغلب بد مرد است مردهای ایشان از جهة مردیه و مادرهای ایشان لاغر باشند که چاق و فربه بودن را بر خود می بندند و شاهد در اینست که جمع میانه تمیز و فاعل ظاهر کرده است بجهة تاکید وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا واو از برای قسم و لام از برای تاکید و قد از برای تحقیق و علمت فعل و فاعل است و بان متعلق است به علمت و دین محمد کلامی است اضافی و اسم ان است و من خیر ادیان البریة الخ کلامی است اضافی و متعلق است بعامل مقدر

ومفعول دوم علمت است و دینا تمیز است خلاصه معنی اینست که یعنی قسم میخورم هر آینه که بتحقیق کرده‌ام
هر کسیکه دین محمد از بهترین دینهای خلایق است از حیثیت دین بودن و شاهد در دینا است که تمیز
مؤکد است مثل حال مؤکد یا حبذا جبل الریان من جبل یا حرف ندا و منادی
محذوف است و حبذا فعل و جبل الریان کلامی است اضافی و فاعل حبذا و من جبل جار و مجرور و متعلق است
به حبذا خلاصه معنی اینست که یعنی ای فلان نیکو است جبل ریان از حیثیت جبلیت و شاهد در بودن
اسم مضاف بال است اسم حبذا بنا بر آنکه حب و ذا روهم رفته فعل باشد حالا مخصوص بمدح خواهد بود
باسم الاله وبه بدینا ولو عبدنا غیره شقینا فحبذا ربا وحب دینا
باسم الاله کلامی است اضافی و متعلق است با ابتداء محذوف و به متعلق است به بدینا است و بدینا بکسر دال یعنی
ابتدا او نا است و تاکید است و عبدنا فعل و فاعل است و غیره کلامی است اضافی و مفعول است و شقینا فعل و
فاعل و مفعول است و جزا است و ذا فاعل حب است و ربا تمیز است و حب دینا عطف است و فاعل
حب مقدر است خلاصه معنی اینست که یعنی ابتدا کردیم باسم خدا و هرگاه عبادت کنیم غیر او را بدبخت
شده‌ایم پس خوب است آن خدا از حیثیت پروردگار بودن و خوب است از حیثیت و شاهد در حب
بفتح است که از برای مدح است و بدون ذا استعمال شده است الا حبذا اهل الملا غیر انه
اذا ذکرت میّ فلا حبذا هیا الا ادات تنبیه است و حبذا فعل مدح با فاعلش است و اهل الملا
کلامی است اضافی و مخصوص بمدح است و غیر منصوب باستثنا است و ان از حروف مشبهة بالفعل است
و ضمیر اسمش و اذا شرطیه است و ذکرت فعل مجهول و شرط است و میّ نایب فاعل است و اصلش میّه بوده است
ترخیم شده است و جمله جزا است و فلا حبذا فعل ذم است با فاعلش و هیا تمیز است و کنایه از میه است
خلاصه معنی اینست که یعنی آگاه باش که خوبند اهل مجلس مگر اینکه هر کسیکه هرگاه ذکر شود میه پس نیست خوب

از حیثیت

از حیثیت میه و شاهد در فلا حبذا هیا است که حبذا بمعنی ذم استعمال شده است بجهت لفظ فلا
فقلت اقتلوها عنکم بمزاجها وحب بها مقتولة حین تقتل — حین
فا عاطفه است و اقتلوها فعل و فاعل و مفعول است و عنکم متعلق است به او و این جمله مقول
قول است و بمعنی ممزوج کردن است و قیل بمعنی الدفع و بمزاجها کلامی است اضافی و متعلق است
به اقتلوها و بنا بر معنی اول لفظه با از برای صله است و بنا بر دوم از برای لغو است
و مزاج بکسر میم ما یمزج به را میگویند و بها فاعل حب است و با زایده است و مقتولة بمعنی
ممزوجه تمیز است و حین تقتل ظرف است و متعلق است به حب خلاصه معنی اینست پس
گفتم بمعنی ممزوج کنید یا دفع کنید آن شراب را از خود با خالص او و چه قدر نیکو است آن شراب
از حیثیت ممزوج ساختن در وقتیکه ممزوج میشود و شاهد در حب بضم حا است که بمعنی
مدح آمده است فاعلش با با زایده ولست بالاکثر منهم حصی وانما العزة
للکاثر واو عاطفه است و لست فعل و فاعل و الاکثر خبر لیست و با زایده است و منهم
متعلق است بالاکثر و حصی تمیز است و العزة مبتداء است و للکاثر بمعنی کثیر خبر است خلاصه معنی
اینست یعنی نیستم من بیشتر از ایشان از حیثیت عدد و جز این نیست که عزت ثابت است
از برای کسانیکه جمعیتی داشته باشند و شاهد در بالاکثر منهم که جمع ما بین الف
و لام و کلمه من کرده است و این امر ممتنع است و جواب داده‌اند که من از برای بیان جنس است یعنی از ایشان
و غیر این جواب جوابهای دیگر فقالت کنا اهلا و سهلا و ما وجدت جنی
او ما ذا وجدت منه اطیب فا عاطفه است و لنا متعلق است به قالت و اهلا

و سهلا و مفعول فعل محذوف اند تقدیرش اتیت اهلا و اتیت مکان سهلا و زودت مفرد مونث است
و مفعول اولش محذوف است و جنی النحل کلامی است اضافی و مفعول دویمش است و او بمعنی بل است
و ما موصوله است و مبتداء است و زودت فعل و فاعل و صله است و عاید محذوف است و منه متعلق است
باطیب و اطیب خبر است خلاصه معنی اینست یعنی گفت محبوبه از برای ما که آمدید مکان صاحب اهلی را
و مکان معموری را و توشه داد ما را از عسل بلکه چیزیکه توشه داد محبوبه او را بهتر است از عسل و شاهد
در منه اطیب است که منه مقدم بر اطیب شده است و این شاذ است لاکلة من اقط و سمن
الین مسا حشایا البطن من یثربیات قذاذ خشن لام از برای تاکید است
و اکلة بضم همزه بمعنی لقمه است و مبتداء است و من اقط یا متعلق است بصفتش است و من بیانی است
و سمن عطف است و الین خبرش است و مسا تمیز است و حشایا جمع حشیة بفتح حاء المهملة
و کسر الشین المعجمة و تشدید الیاء آخر الحروف بمعنی امعا یعنی رودهای اندرونی و البطن مضاف الیه است
و این مضاف و مضاف الیه مفعول مسا است و من یثربیات متعلق است به الین و صفه
موصوف محذوف است تقدیرش من قذاذ یثربیات است و یا در یثربیات از برای نسبت است بسوی
مدینه سواحم و قذاذ بدل است از لفظ قذاذ محذوف است بکسر قاف و تخفیف الذال المعجم جمع
قذ بضم القاف و تشدید الذال و آن جمع افذ بر وزن افعل است و بمعنی سهم بی پر است و خشن
بضم الخاء و سکون شین المعجمتین جمع اخشن است خلاصه معنی اینست یعنی هر آینه لقمه از کشک
بار و من یعنی گلوله ترش نرم تر و بهتر است از حیثیت رسیدن بر رودهای ما از تیرهای بی پری که منسوب اند
اهل مدینه که آن تیرها این صفه دارند درشتند و شاهد در لفظ الین است که افعل التفضیل است و فاصله

شده است

هما
شده است میانه او و لفظ من یثربیات اجنبی و این شاذ است کانهما ابنین لنا شیخ قلبا
وامراتین حسن ما هما کائن متعلق است بعامل مقدری و من بین صفت است و شیخ
الضم صفه است و قلبا ها فاعل شیخ است و امراتین عطف است به ابنین و حسن صفتش است
و ما ها صفتش است خلاصه معنی اینست یعنی واقف شدم مثل کسی که این صفه داشته‌اند نیکوکار
بودند و این صفه داشتند که محزون و غمگین بود دل آن جماعت و دو زنی که این صفه داشتند نیکو بود
مرد آن دو زن و شاهد در بین است که تثنیه است باعتبار رفع دادن ضمیر و سود بودن شیخ و حسن است
باعتبار رفع دادن این دو اسم ظاهر را ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت
ثمة قلت لا یعنینی واو از برای قسم است و لام از برای تاکید است و قد از برای تحقیق است
و علی اللئیم متعلق است و یسبنی فعل و فاعل مفعول و صفه اللئیم است و ثمة متعلق است به مضیت
و لا یعنینی فعل و فاعل و مفعول است و مفعول قلت خلاصه معنی اینست یعنی قسم میخورم هر آینه بتحقیق
که گذشتم بر شخص دنی که این صفه داشت دشنام میداد مرا پس گذشتم در آن مکان و گفتم
قصد نکرده است مرا و شاهد در یسبنی است که جمله است و صفة اللئیم که معرفه است واقع شده است
و مثل این جایز نیست لکن چونکه الف و لام اللئیم از برای جنس است و جنس یک فرد بیکر
دارد پس عیب ندارد که صفتش جمله واقع شده است حتی اذا جن الظلام واختلط
جاءوا بمذق هل رأیت الذئب قط حتی ابتدائیه است و اذا متعلق است بجاءوا و الظلام
فاعل جن است و اختلط عطف است و جاءوا جواب اذا است و با در بمذق از برای تعدیه است
و مذق بفتح المیم و سکون الذال المعجمه و فی آخره قاف بمعنی لبنی است که ممزوج بماء است و هل رأیت

الذنب قطط جملات انشائیه است و صفت است از برای عنق بتأویل مقول است خلاصه
معنی اینست یعنی منتظر بودیم تا اینکه پوشانید ظلمت شب و شناسائی روز را و مخلوط
بیکدیگر شد نداو دیده نشد کر مخلوط بود با آب دیده گرگ خاکستری زیرا که هرگز
این شیر ستر نتل او است از کثرت آب و شاهد در محل رایت الذئب قط است
که صفت واقع شده است از برای مذق ولکن بتقدیر مقول فی حقه باعتبار اینکه
جمله انشائیه است یا لیتنی کنتُ صبیّاً مُرضعاً تحملُنی الذلفاءُ حولاً
اکتعاً اذا بکیتُ قبّلتنی اربعاً اذاً ظللتُ الدهرَ ابکی اجمعاً
یا حرف نداء است و منادی محذوف است یعنی یا قوم ولیت از حروف مشبهه بالفعل
ویاء متکلم اسمش است وکنت با خبرش که صبیا باشد در محل رفع است تا که خبر لیت باشد و مرضعا
صفت صبیا است و تحملنی فعل و مفعول است و الذلفاء بدال معجم اسم زنی است و فاعل
تحملنی است و حولا منصوب بظرفیت است و اکتعا تاکید حولا است و اذا ادات شرط است
و بکیت فعل و فاعل شرط است و قبلتنی فعل و فاعل و مفعول جواب اذا است و اربعا صفت مفعول
مطلق محذوف است یعنی تقبیلا اربعا و اذا حرف مکافات و جواب است و در اینجا
جواب است از برای شرط محذوف فی تقدیرش اینست ان لم یکن الامر کذلک اذاً
ظللت و الدهر مفعول ظللت است و اجمعا تاکید الدهر است و ابکی فعل و فاعل

غلام من

خلاصه معنی اینست یعنی ای قوم کاشکی بودم من طفل شیرخواره که برمیداشت مرا محبوبه من ذلفاء
تمام در سال تمامه در هرگاه میگریستم میبوسید مرا بوسیدنی که این صفت دارد چهار دفعه است
و اگر نباشد چنین در این هنگام پس میباورم روزگار را که میگریم جمیع روزگار را و شاهد
در این شعر در چند موضع است اول در اکتعا است که تاکید واقع شده است و حال اینکه
لفظ اجمع قبلش ذکر نشده است و شرطش ذکر اجمع است دوم اینکه تاکید آورده شده است
بان حولا را و حولا نکره است و شرطش اینست که معرفه باشند و سیم در لفظ اجمع است
بجهت اینکه تاکید آورده شد با و لفظ الدهر را و او جز مسبوق بکل و چهارم اینکه فاصله
شده در میانه او و الدهر لفظ ابکی و این خلاف اصل است ارایت عمی کنت اقلاه
ولا فی البعد انساه لک الله علی ذاک لک الله لک الله یا حرف نداء است
و من موصول است و منادی و لست فعل و فاعل و اقلاه متکلم وحده است و جز لیس و مشتق
از قلاه بقلبه قلاه و قلاء و بمعنی بغض داشتن است و این جمله صله من است ولا فی البعد
عطف است با قلاه و انساه ایضا فعل و فاعل و مفعول است و لک الله متعلق است بعامل
مقدر و علی ذاک ایضا کذلک و دو لفظ لک الله بعد تاکید است خلاصه معنی اینست
یعنی ای کسیکه نیستم من که دشمن باشم من او را و نیستم من ایضا که در دوری مکان
فراموش کنم او را و میشوم از برای تو بخدا این صفت که من دارم و شاهد
در تکرار جمله است بجهت تاکید حتی تراها و کان و کان اعناقها مشددات
بقرن حتی از برای غایت است و تراها فعل و فاعل و مفعول است و ضمیرش راجع است

بلفظ المصلی که مذکور در شعر سابق است و واو عاطفه است و کان
از حروف مشبهه بالفعل است و کان مخففه تاکیدش است و اعناقها کلامی است
اضافی و اسم کان است و مشددات خبرش است و بقرن بفتحتین متعلق است
بمشددات فی معنی ریسمانی است که میبندند بعیر را خلاصه معنی اینست یعنی
تا اینکه میبینی تو آن شتران را بار کش او گویا که گردنهای ایشان را بسته
شده است بریسمان و شاهد در کان و کان است که تاکید آورده شده است
حرف بی آنکه ذکر معمولش فلا والله لا یلفی لما بی ولا
للمابهم ابدا دواء فا عاطفه است و لا تاکید قسم را میکنند و لا یلفی
یعنی لا یوجد جواب قسم است و دواء نایب فاعلش است و شاهد در للما است
که کلمه ما موصوفه است و مکرر شده است در او لام و حال اینکه یک حرف
است و این شاذ است و معنی این شعر با ترکیبش در مبحث حرف جر گذشت
الی و اسطار سطرن سطرا لقائل یا نصر نصر نصرا
یا اصل ان است و لقائل جز ان است و لام از برای تاکید است و واو است و اسطار
از برای قسم است و اسطار جمع سطر است و سطرن فعل مجهول است و نایب فاعلش
مستتر است و سطرا مفعول مطلق است و نصر اول منادای مفرد معرفه است بجهت
اینکه اسم نصر بن سیار امیر خراسان است و ثانی بضاد معجمه باشد بمعنی حاجب است
نصر است و ثالث مصدر است ای انصر نصرا الحاجب نصرا و بنابر آنچه ذکر کرده است

ابن ناظم

ابن ناظم و غیر ایشان اینست که نصر ثانی تاکید لفظی است و جایز است رفع اتباعا للفظ و نصب
اتباعا للموضع و در همین اسم شاهد است و وجوه دیگر ذکر کرده اند این مختصر را گنجایش ذکر
آنها نیست خلاصه معنی اینست یعنی بدرستیکه قسم میخورم بنوشتهایکه نوشته شده اند
نوشتنی شدنی بدرستیکه گوینده ام ای ناصر شهور ینصر نصرده مارا النعرة دادنی اذا ابن
التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا انا مبتدا است
و ابن خبرش است و التارک مضاف است و البکری ایضا مضاف الیه است و بشر عطف بیان است
و علیه متعلق است به وقوعا و الطیر مبتدا است و ترقبه خبرش است و وقوعا مفعول
له است خلاصه معنی اینست یعنی منم پسر آنکسی که ترک کننده است بکری که مسمی به بشر است
که طیر را انتظار میکشند او را بجهت واقع شدن بر او و شاهد در این است
که بشر باید که عطف بیان باشد نه بدل و الا از راه سقوط بکری التارک بشر میشود
مثل الضارب زید و این ممتنع است کهن الرّدینی تحت العجاج
جری فی الانابیب ثم اضطرب کهز متعلق است بفعلیکه مذکور در شعر سابق
است و الردینی مضاف الیه است و مراد نیزه است که منسوب است به ردینی که اسم امرأه است
تقدیرش اینست هز الطرف کهز الردینی و طرف فرس کریم را میگویند و هز یعنی
جولان کرد و تحت متعلق است به کهز و العجاج مضاف الیه است و بمعنی غبار است و جری
فعل و فاعل و فی الانابیب متعلق است به جری و جمع انبوب است که بمعنی گره از نیزه است
و ثم اضطرب عطف است خلاصه معنی اینست یعنی جولان کرد آن فرس کریم مثل حرکت

کردن نیزه ردینی و جاری شد حرکت در بندهای نیزه پس مضطرب شد بدون مهلت و شاهد
و در نسخ اضطرب است که آن ماضی فاء است بجهة اینکه اضطراب بعد از جریان و جولان است بدون
مهلت الصحیفة کی تخفف رحلة والزاد حتی نعلة القاها
القی فعل فاعل است والصحیفة مفعولش است و کی از حروف ناصبه است و تعلیل و تخفف
فعل مضارع منصوب و رحله کلام است اضافی و فاعل تخفف است والزاد عطف است
به الصحیفة و حتی نعله احتمال دارد که حتی ابتدائیه باشد و بعدش مرفوع با بتدائیه والقاها
خبرش باشد و احتمال که حتی بمعنی الی باشد و ما بعدش مجرور باشد و احتمال دارد که حتی عاطفه
باشد و ما بعدش منصوب بسبب عطف باشد و معطوف علیه محذوف باشد و تقدیرش اینست
والقی ما یثقله حتی نعله خلاصه معنی اینست یعنی انداخت کتاب را بجهة اینکه سبک شود بار
او و انداخت الخ توشه را و انداخت هر چیز که باعث ثقل بشد حتی اینکه کفش
خود را هم انداخت و شاهد در حتی نعله است که معطوف کی نمی باشد مگر بعض
و نهایت از معطوف علیه و لفظ نعله که بعض است از لفظ الزاد پس از این جهة
تاویل برده شد با نچه ذکر شد ولست ابالی بعد فقدی مالکا
أموتی ناء ام هو الآن واقع واو عاطفه است و لست فعل فاعل است
و ابالی الخ فعل فاعل است و متکلم وحده است و بعد فقدی کلام است اضافی مفعول
ابالی است و مالکا الخ مضاف الیه است و الغرض بجهة اطلاق است اموتی الخ کلامی است
اضافی و مبتداء است و همزه اش از برای تسویه است و ناء خبرش است و ام عاطفه است

و هو مبتداء

و هو مبتداء است والان معمول واقع است و واقع خبر است خلاصه معنی اینست یعنی و نمیدانم
که آیا که داشته باشم بعد از طرف شدن صحبت و مال می خواهد مردن من نزدیک شونده باشد
یا که حال واقع شود و شاهد در لفظ ام است که متصله است و ما بین دو جمله اسمیه واقع شده است
لعمرک ما ادری ولو کنت داریا شعیث بن سهم ام شعیث بن منقر
لعمرک مبتداء است و خبرش محذوف است یعنی لعمرک قسمی و ما نافیه است و ادری
فعل و فاعل و متکلم وحده است و لو شرطیه وصلیه است و کنت فعل فاعل و داریا خبرش است و معنی عالما است
و شعیث در هر دو موضع بضم شین معجمه و فتح عین مهمله و سکون الیاء و مبتداء است و ابن
خبرش است و سهم و منقر در هر دو موضع مضاف الیه است و ام متصله است و همزه استفهام از شعیث
بن سهم با تنوین از هر دو بجهة ضرورة شعر افتاده است و الجمله مبتداء با خبر منصوب المحل است
تا که مفعول ما ادری باشد خلاصه معنی اینست یعنی قسم میخورم بعمر تو که نمیدانم اگر چه میباشم
عالم باشیاء که کدام یک از این دو نسب بهتر است آیا نسب شعیث بن سهم یا شعیث بن منقر
و شاهد در ام متصله است که ما بین دو جمله اسمیه واقع شده است فقمت للطیف
مرتاعا فارقنی فقلت اهی سرت ام عادنی حلم و فاء عاطفه است
و قمت فعل و فاعل است و للطیف متعلق است به قمت و لام از برای تعلیل است
و معنی خیالی است که در خواب دیده میشود و مرتاعا حال است و معنی ترسیدن است فارقنی
بشتند به فعل و فاعل و مفعول و ضمیرش راجع است به الطیف و معنی بیدار شدن از خواب است
فقلت فعل و فاعل است و اهی مبتداء است و همزه اش از برای استفهام است و سکون

[illegible]

یاء است مثل کیف و سرت خبرش است و ام عاطفه است و ام متصله است و عادنی فعل و فاعلش است
و معنی بجز است که شخص خوابیده در خواب بیند خلاصه معنی اینست یعنی پس بیدار شدم بجهة خیالی که محبوبه
در خواب دیدم حال آنکه خائف و ترسان بودم پس بیدار کردم خیال از خواب پس گفتم آیا محبوبه
خودش آمده است یا که عیادت کرده است مرا خیال او که در خواب دیدم و شاهد در ام متصله است
بجهة اینکه واقع شده است ما بین دو جمله فعلیه که بحسب معنی بتاویل مفرد میروند تقدیرش اینست ابهذا ام هذا
و گفته اند سید محمد که شاهد در اینست که ام ما بین دو جمله مختلف واقع شده است که یکی اسمیه است و دیگری
فعلیه است و داخل شده است بر اولی همزه تسویه لعمرک ما ادری و ان کنت داریا
بسبع رمین الجمر ام بثمان لعمرک خبر مبتداء محذوف است یعنی قسمی و ما نافیه است و ادری
فعل فاعل و داریا خبر کنت است و بسبع متعلق است به ما ادری و تمیزش که لفظ حصات باشد حذف شده است
و الجمر مفعول رمین است و اسم موضعی از مکه است و ام بثمان عطف است خلاصه معنی اینست یعنی قسم بعمر تو
که نمیدانم و اگر چه میباشم عالم باشیاء آیا بهفت سنگ ریزه انداختیم جمره را یا که بهشت سنگ ریزه و شاهد
در حذف همزه استفهام است از لفظ بسبع بقرینه لفظ ام ماذا ترى فى عيال قد برمت بهم
لم احص عدتهم الا بعداد كانوا ثمانين او زادوا ثمانية لولا رجاؤك
قد قتلت اولادي ما استفهامیه است و ذا از اسماء اشاره است و تری فعل و فاعل است و مشتق
من الرأی فی الامر و لا یتعدی الا الی مفعول واحد و فی عیال متعلق است به تری و قد برمت فعل و
فاعل و متکلم وحده است و بهم متعلق است به او و معنی غمگین شدن است و این جمله صفة عیال است و لم احص
فعل و فاعل و متکلم وحده است و عدتهم کلام است اضافی و مفعول لم احص است و الجمله در محل حال است

از فاعل برمت

از فاعل برمت و الا اداة استثناء است و بعداد صیغه مبالغه است و ثمانین خبر کانوا است و او بمعنی بل است
و زادوا فعل و فاعل است و ثمانیة مفعولش است و لولا امتناعیه است و رجاؤک کلام است اضافی
و مبتدا است و خبرش محذوف است و اولادی مفعول قتلت است خلاصه معنی اینست یعنی چه چیز است
رای تو در باب عیال که این صفت دارند بتحقیق که محزون و غمگین شدم من بسبب ایشان
در حالتیکه بحصر نکردم من شمردن ایشان را مگر بشمارنده های بسیار که بودند هشتاد یا زیاد
بودند هشتاد هر گاه نمی بود امید داشتن از تو بتحقیق که کشته بودم اولاد خود را و شاهد در
در او زادوا است که او در این مثال بمعنی بل است جاء الخلافة او کانت له قدرا
کما اتی ربه موسى على قدر یا الخلافه مفعول جاء است و له متعلق است به جاء و قدرا خبر است
و ربه مفعول اتی است و ضمیر راجع بموسی است باعتبار تقدم رتبه او و موسی فاعلش است و علی قدر متعلق است
باو خلاصه معنی اینست یعنی آمده است خلافه از برای عمر ابن عبد العزیز و بود خلافه باندازه از برای
او همچنانکه آمد موسی پروردگار خود را باندازه و شاهد در او کانت است که معنی او بمعنی واو است
لهاضمن بدار قد تقادم عهدها واما باموات الم خیالها و شاهد
فعل مجهول است بمعنی ناص الغظم که بمعنی شکستن است و بدار متعلق است باو و باء بمعنی ظرفیه است و اصلش
اما بدار بوده است حذف کرده اما را قد حرف تحقیق است و تقادم فعل و بمعنی قدیم بودن است و عهدها
فاعلش است و اما عاطفه است و اصلش و اما باموات بوده است حذف شده مضاف و اقامه داشته شده است
مضاف الیه بجای او و الم فعل است از الم یألم و بمعنی نزول است و خیالها کلام است اضافی و فاعل
الم است خلاصه معنی اینست یعنی شکسته شدیم ما یا در دار محبوبه که بتحقیق قدیم است مدت او و یا بسبب

مردان مرد تنها که نازل شده است در دل خیالات آن مرد باو شاهد در بیدار است که اما بیدار بوده است
حذف شد لفظ اما بقرینه اما با سوات فَإِمَّا أَنْ تَكُونَ أَخِي بِصِدْقٍ / فَأَعْرِفَ
مِنْكَ غَثِّي مِنْ سَمِينِي وَإِلَّا فَاطَّرِحْنِي وَاتَّخِذْنِي عَدُوًّا أَتَّقِيكَ
وَتَتَّقِينِي فا عاطفه است و اما از برای تفصیل است و اخی خبر ان تکون است و بصدق متعلق بجا خبر است
ففاعرف منصوب است تا که عطف باشد بان تکون و عنک متعلق و غثی کلامست اضافی مفعول
فاعرف است و یعنی لاغر است و من سمینی الیضا متعلق باو است و یعنی فربهی و جاغر است و الا
یعنی اما است و فاطرحنی فعل و فاعل و مفعول است و یعنی ترک کن است و اتخذنی الیضا کذا و عدوا
مفعول دویمش است و اتقیک فعل و فاعل و مفعول و متکلم وحده است از اتقا یتقی و یتقینی
عطف است و الیضا فعل و فاعل و مفعول است خلاصه معنی اینست یعنی پس آیا می باشی تو برادر من
براستی این شناسم من از تو لاغری خود را از فربهی خود کنایه از اینست که بشناسم از تو چیزی را که
مصلحت است از فساد یا بگذار مرا و اخذ بکن مرا دشمن تا اینکه بپرهیزم من از تو و بپرهیزی تو از من
و شاهد در والا است که ایستاده است الا در مقام اما از قبیل اما ان تکلم بخیر و الا فاسکت
و این شد است ع فَقُلْ لِمَنْ يَتَّكِ نَفْسَكَ فَالْكِنِ بَيْتَهَا فَإِنْ جَزَعًا وَإِنْ إِجْمَالَ
صَبْرًا واو عاطفه است و قد از برای تحقیق و کذبتک فعل مفعول است و نفسک مجمع
فاعلش است و فاکذبنها فعل و فاعل مفعول است و فان اصلش فاما بوده است و حذف
شده است لفظ ما و باقی مانده است لفظ فان فقط و جزعا مفعول فعل محذوف است
تقدیرش تجزع جزعا است و لفظ وان الیضا مثل لفظ فان است که مذکور شد و اجمال الیضا

مفعول مطلق

مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش اینست تجمل اجمالا و صبرا مضاف الیه و ازبا
اضافه صفت بموصوف است خلاصه معنی اینست یعنی و تحقیق که تکذیب کرد تو را نفس تو پس تکذیب
کن تو او را پس باز اینکه جزع کنی جزع کرده شود یا اینکه نیکو صبر کنی نیکو کرده شود در صبر کردن
و شاهد در لفظ فان و ان است که اصلشان فاما و اما بوده است و لفظ ما در هر دو موضع
افتاده است وَيُرَجِّي الْأُخَيْطِلُ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ مَا لَمْ يَكُنْ وَأَبٌ لَهُ لِيَنَالَا
واو عاطفه است و رجی فعل است و الاخیطل تصغیر اخطل است و فاعل است و تصغیر کش
بجهت دلالت حقارت است و من سفاهة متعلق است به رجی و لفظ من از برای تعلیل است
و رأیه مضاف الیه است و ما موصوفه است و مفعول رجی و لم یکن فعل و فاعل است و ضمیر کش
راجع است به اخیطل و اب عطف است بر ضمیر مستکن در لم یکن و له مرفوع المحل است که صفت
اب شد و لینالا از برای تعلیل است و منصوب است بان مقدره و الف از برای تثنیه است
و عاید محذوف است تقدیرش للن ینالاه بوده است و نون بجهت ناصب افتاده است و الجمله
صفت لفظ ما است خلاصه معنی اینست یعنی آرزو میکند اخیطل بجهت بدی عقلش چیزیرا که نبوده است
او و پدر او که بیابد آن چیزیرا او شاهد در لفظ و اب است که عطف است بر ضمیر
مستکن در لم یکن بدون تاکید و فصل و این شاذ است ولکن جایز است که نصب داده شود
بجهت مفعول معه فَالْيَوْمَ قَرَّبْتَ تَهْجُونَا وَتَشْتِمُنَا فَاذْهَبْ فَمَا بِكَ
وَالْأَيَّامِ مِنْ عَجَبٍ فالیوم منصوب است بظرفیة و قربت بتشدید فعل و فاعل است و تهجونا
الیضا فعل و فاعل مفعول است و حال است یا که خبر است اگر قربت از افعال ناقصه باشد و تشتمنا عطف است

محذوف

فاذهب جزاء شرط است تقدیرش فان فعلت مثل ذلک فاذهب است لفظ فاء در فما
از برای تعلیل است و بک متعلق است بعجب ما و الایام عطف است و من عجب الیضا متعلق است
بعجب ما یعنی فلیس بک تا آخر خلاصه معنی اینست یعنی در امروز نزدیک شدی تو و حال اینکه هجو
میکنی ما را و دشنام میدهی ما را پس اگر اینچنین کار را کردی برو پس برو بجهت اینکه نیست از این
قبیل افعال تو و روزگار از عجایبات تو و شاهد در لفظ و الایام است که عطف است
بر ضمیر مجرور بدون اعاده خافض و این شاذ است أَوْ عَلِقْتُ بِالسَّجِيِّ فِي الْأَدْهَامِ
يَا خَلَيَّ فِي رِجْلِي شِنْشِنَةِ الْمَنَاسِمِ اوعلقت فعل و فاعل مفعول است و بالسجی متعلق است
باو و الادهام عطف است و جمع ادهم و یعنی قید کننده است و رجلی بدل بعض است
از یای او علقت و قیل مثالی است بطریق استهزاء و فی رجلی کلامست اضافی و مبتدا است
و شنشنة بشین معجمه و نای مثلثه و نون و تاء تانیث خبرش و یعنی عظیم است و اضافه شده است
بالمناسم و المناسم جمع منسم است بفتح میم و کسر سین مهمله است و یعنی خف بعیر است
و حال استعاره آورده شده است از برای خف انسان خلاصه معنی اینست یعنی وعده داد مرا
زندان و کننده و بند کردن پاها را پس پاهای من عظیم است سر پنجهای او و این کنایه از این است که قوه
گریختن دارد و شاهد در لفظ رجلی که بدل بعض است از یای او علقت مَتَى تَأْتِهِ
تَعْشُو إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ تَجِدْ خَيْرَ نَارٍ عِنْدَهَا خَيْرُ مُوقِدِ یعنی هر زمان
که وارد شوی او را و حال اینکه نظر کنی بسوی روشنی آتش او بیابی در نزد او خوبتر آتشی در هنگامی که بر افروخته

نزد او

شده است و شاهد در لفظ تعشو است که مرفوع است تا که حال باشد إِلَى اللَّهِ أَشْكُو
بِالْمَدِينَةِ حَاجَةً وَبِالشَّامِ أُخْرَى كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ الی الله متعلق است
به اشکو و بالمدینة الیضا متعلق باشکو و صفت حاجة است و حاجة مفعول اشکو است
و بالشام الیضا متعلق به اشکو است و صفت اخری است و کیف یلتقیان بدل از حاجة و لفظ
اخری گویا گفته شده است الی الله اشکو تباین الجهتین و تعذر التقائهما و در اصطلاح اشاره است
خلاصه معنی اینست یعنی شکایه میکنم بسوی خدا حاجت را که این صفت دارد در مدینه است
و حاجت دیگر در شام چگونه جمع خواهند شد این دو با هم سَلَامُ اللَّهِ يَا مَطَرٌ
عَلَيْهَا وَلَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطَرُ السَّلَامُ و سلام الله کلامی است
اضافی و مبتدا است و یا مطر منادای مفرد معرفه و معترضه است و علیها خبر مبتدا است و واو ۲
عاطفه است و علیک خبر لیس است و السلام اسم لیس است و یا مطر الیضا معترضه و مطر اسم رجلی است
خلاصه معنی اینست یعنی تحیت خدا بر آن زن است ای مطر و نیست بر تو تحیتی ای مطر و شاهد
در لفظ مطر است که منادای مفرد معرفه است و تنوین داده شده است بجهت ضرورة شعر
ضَرَبَتْ صَدْرَهَا إِلَيَّ وَقَالَتْ يَا عَدِيًّا لَقَدْ وَقَتْكَ الْأَوَاقِي
ضربت فعل و فاعل و مفرد مونث غایبه است و صدرها کلامست اضافی و مفعول است و الی متعلق است
بضربت و الی بمعنی من است و در موضع نصب است تا که حال باشد از ضمیر مستکن در ضربت تقدیرش
ضربت صدرها متوجهة من نجائی الی هذه الغایة مع کثرة الحوادثات و قالت الیضا فعل
فاعل و عطف است و یا عدیا منادای مفرد معرفه است و نصب داده شده است تشبیها للمضاف

بجهة ضرورة شعر در يلهين اسم شاعر است ولام از براى تاكيد است وقد از براى تحقيق و فنك
فعل و مفعول و مفرد مونث است والاواقى اصلش وواقى بوده است جمع واقيه است
كه مشتق از الوقاية است و بمعنى حفظ كردن است خلاصه معنى اينست يعنى زنان زنكه سينه
خود را و گفت اى مدعى هر آينه بتحقيق كه محافظت كرده است تو را محافظت كنندگان
بسيار از اين بليات و حوادثات فيا الغلامان اللذان فرا اياكما
ان تكسبانا شرا فا عاطفه است و يا حرف ندا است والغلامان منادى مفرد
معرفه است واللذان صفه است و فرا فعل فاعل است واياكما تحذير است و عاملش محذوف است
اى حذروان تكسبا فعل فاعل است و مفعول است وان مصدريه است و شرا مفعول دوم است
و بتاويل مصدر ميرود تقديرش اينست اياكما كسبكما ايانا و شرا خلاصه معنى اينست يعنى اى دو غلام
آن چنانى كه فرار كرده ايد حذر كنيد از كسب كردن شما [illegible] ما را بدى و شاهد در فيا الغلامان
است كه جمع ميان حرف ندا و لام تعريف كرده است بجهة ضرورة شعر انى اذا ما حدث الما
اقول يا اللهم يا اللهما انى از حروف مشبهة بالفعل است يا اسمش و اذا ظرفيه است
و ما زايده است و حدث فعل محذوف است كه تفسير ميكند او را فعل بعد او كه الم حدث و الم بمعنى
نزل است و اقول خبر ان است و يا اللهم منادى است واللهما تاكيد است وانجمله مقول قول است خلاصه معنى
اينست يعنى بدرستيكه من در وقتيكه نازل شود حادثه و غمى ميگويم بار خدايا بار خدا و شاهد در يا اللهم است
كه جمع مابين عوض و معوض شده است بجهة ضرورة شعر الا ايهذا الباخع الوجد نفسه
لشئ نحته عن يديه المقادير الا حرف تنبيه است اى از مبهمات است و هذا صفت است
والباخع صفة هذا و بمعنى هلاك كننده است والوجد مرفوع است تا كه فاعل باخع باشد يا كه منصوب است تا كه مفعول له باشد
و نفسه مفعول باشد اى باخع نفسه لاجل الوجد و وجد بمعنى شدة شوق است و نحته فعل و مفعول است

[illegible]

و بمعنى صرف است و المقادر فاعلش است وانجمله در محل جر است تا كه صفه باشد از براى لشئ و خلاصه معنى اينست
يعنى آگاه باش اى مرد آنچنانيكه هلاك كننده است شوق و خوشى نفس او را از براى شئ كه صرف
كرده است او را از دست مقادير روزگار و شاهد در ايها است كه هذا صفه او است و الباخع صفة هذا است
يا زيد زيد اليعملات الذبل تطاول الليل عليك فانزل
يا حرف ندا است و زيد اول منادى مضاف الى يعملات و زيد دوم تاكيد است واليعملات جمع يعملة است
واسم ناقه قوى محمول است والذبل بضم ذال و تشديد باء موحدة صفة اليعملات است و جمع ذابل است
و بمعنى ميان باريك مثل ركع كه جمع راكع است و تطاول فعل است والليل فاعلش است
و عليك متعلق است به تطاول و فانزل فعل و فاعل است خلاصه معنى اينست يعنى اى زيد زيد صاحب
شتران باردار باريك ميان طول كشيد شب بر تو پس فرود بيا و منزل كن و شاهد در اينست
كه منادى مكرر واقع شده است مكرر در وقت اضافه و جايز است در اول ضم و فتح و در ثانى نصب است
يا ابن امى و يا شقيق نفسى انت خلفتنى لدهر شديد يا ابن امى منادى
مضاف است و يا شقيق نفسى عطف است و شقيق بتصغير شقيق است وانت مبتدا است و خلفتنى فعل
فاعل مفعول است و جزء انت است و لدهر متعلق است باو و شديد صفتش است خلاصه معنى اينست يعنى
اى پسر مادر و اى شفيق و مونس نفس من تو واگذاشتى مرا از براى روزگار شديد پر غم و بلا و شاهد در اين است
كه قياس حذف يا بوده است بجهة كثرة استعمال و بجهة ضرورة حذف شده است حتى اذا وارك
افق فارجعى يا ابنة عما لا تلومى واهجعى حتى ابتدائيه است و اذا شرطيه است
و وارك فعل و مفعول است و بمعنى پوشيده است و افق فاعلش است فارجعى مفرد مونث
امر حاضر است از باب افعال و يا ابنة عما منادى مضاف است و لا نافيه است و تلومى فعل مضارع

عما

و مفرد مونث است واهجعى ايضا فعل و فاعل و مفرد مونث از باب افعال است و عطف است
و بمعنى خواب بردن است خلاصه معنى اينست يعنى در وقتيكه پوشانيد افق يعنى افتاب تو اى پس بيا
اى دختر عم و ملامت مكن مرا و بخواب در شب و شاهد در يا ابنت است كه الف است منقلب از ياء متكلم است
در ابنت عما تدافع السبب ولم يقتل فى لجة امسك فلانا عن فل
لفظ تدافع مصدر است از براى تدافع والسبب فاعلش است و اضافه شده است و لم يقتل فعل
مجهول است و او حاليه است و فى لجة متعلق است به تدافع و لجة بفتح لام بمعنى داخل شدن اصوات
است بعضى در بعض و امسك فعل فاعل فلانا مفعولش است و عن فل متعلق است به امسك
وانجمله در محل النصب است تا كه مفعول از براى محذوف باشد تقديرش اينست يقال فى لجة مقول فيها امسك
فلانا عن فل و شاهد در لفظ فل است و اختلاف كرده اند در او ابن مالك گفته است اين
آن فلان است كه مخصوص بندا است و استعمال شده است مجرد بجهة ضرورة شعر و گفته است ابن هشام
والصواب ان اصل هذا فلان بوده است و حذف شده است از او الف و نون بجهة ضرورة شعر
تشبيه كرده است مدافعه و مخالطه شتران را در سر آب بسيار مرد بانكه در وسط حرب اند و التماس
ميكنند خلاصه معنى اينست يعنى مدافعه كردند و مخلوط شدند شتران در سر آب مثل مدافعه كردن بسيار مرد است
در وسط حرب كه مخلوط شده است آواز و گفته ميشود محافظت كن فلان شخص را از فلان و حال اينكه
كشته نشده است يا لقومى و يا لامثال قومى لاناس عتوهم فى ازدياد
يا لقوم منادى مستغاث است و لام لقوم مفتوح است بجهة اينكه مستغاث له است و بالامثال
عطف است براو و قومى مضاف اليه است و لاناس لامش مكسور است بجهة اينكه مستغاث له است و عتوهم
بضم عين مهمله و ضم تاء مثناة من فوق و تشديد الواو از عتى بمعنى تكبر است و عتو بمعنى تكبر است
و مبتدا است و فى ازدياد خبرش است وانجمله در محل جر است تا كه صفة لاناس باشد خلاصه معنى اينست

يعنى اى قوم

يعنى اى قوم من و اى امثال قوم من اعانت كنيد مرا [illegible] كه [illegible] براين ناس ظلم و روز بروز زياده است
و شاهد در يا لامثال قوم است كه مفتوح است لام بجهة حرف [illegible] تكنفنى الوشاة فازعجونى فيا لله
للواشى المطاع تكنفنى فعل مفعول است والكنف بكسر كاف مشتق است و بمعنى احاطه كردن است والوشاة فاعلش است
و جمع واشى است و بمعنى غماز است فازعجونى فعل فاعل مفعول است از باب افعال است و عطف است فيا لله منادى
مستغاث است [illegible] و لام الله مفتوح بجهة اينكه مستغاث است و للواشى لامش مكسور است بجهة اينكه مستغاث
له است والواشى بمعنى سخن چين است والمطاع صفتش است خلاصه معنى اينست يعنى فرو گرفتند و احاطه كردند مرا غمازان
[illegible] كه فرمان بردارى كرده بودند [illegible] و شاهد در فتح لام
مستغاث است [illegible] يبكيك ناء بعيد الدار مغترب يا للكهول
و للشبان للعجب يبكيك فعل و مفعول است و ناء بمعنى بعيد فاعلش است و بعيد الدار [illegible] باضافه
[illegible] كه صفة نكره واقع شده است و مغترب ايضا صفة ناء است و بمعنى غريب است و يا للكهول منادى
مستغاث است و لامش مفتوح است والكهول جمع كهل است و كهل مرد پير را ميگويند كه از سى سال تجاوز كرده باشد
و داخل پير شده باشد و للشبان عطف است و لامش مكسور است و شاذ است و جمع شاب است كه بمعنى مرد جوان است
و للعجب مستغاث له است و لامش مكسور است خلاصه معنى اينست يعنى ميگريد بر تو شخصى كه اين صفه دارد كه دور است
خانه او از تو و اين صفه دارد كه غريب است اى پيران و اى جوانان متوجه شويد و ببينيد اين امر عجيب را
و شاهد در و للشبان است كه عطف است وليكن لامش مفتوح نيست بجهة حمل كردن بر معطوف عليه و ليكن
چنانكه معلوم بوده زايل شده بود [illegible] بواسطه عطف و مكرر شده بود حرف ندا [illegible] داده شده است
لا مل بنيل عزام و غنى بعد فاقة و هوان يا [illegible] مستغاث است و لام المستغاث
حذف شده است بجهة الف [illegible] و لا مل مستغاث له است و لامش مجرور است و بنيل فعل فاعل است و عزام
مفعولش است و غنى عطف است براو و بعد متعلق به نيل و فاقة مضاف اليه است و بمعنى فقر است و هوان

يا للكهول

عطف است بر او و معنی وله و خوار است خلاصه معنی بیت یعنی ای قوم بر سر سخن ما آزرده کننده که آرزو کنند
عزه را و عشق را بیدار فقر و وله و خوار دوست همه در بیت که حذف شده است لام بجهت الف استغاثه الا
یا قوم للعجب العجب و للغفلات تعرض للاریب الاحرف تنبیه است و یا قوم منادای
مضاف است و مستغاث و حذف شده است یا متکلم که مضاف الیه است بجهت اکتفا کردن بکسره و هم لام
استغاثه و الف استغاثه و للعجب متعلق بمستغاث له است و لام مکسور است و العجب تاکید است و للغفلات عطف است
بر للعجب و تعرض فعل و فاعل است و للاریب متعلق است باو و اریب عالم باشیاء را میگویند خلاصه معنی بیت یعنی
آگاه باشید و فریاد رسید ای قوم من آن امرهای عجیب و غفلتها را که عارض میشود صاحبان فکر و علم و شاهد
در یاقوم است که حذف شده است لام استغاثه و الف فتعسا و انی منی فقعس ابلی
یا خذل هاکه دشی کلمه را از برای ندبه است و تعسا منصوب است و الطلب را داده شده بتنوین
بجهت اضطرار و این خبر مقدم است و منی متعلق است بعامل مقدر و فقعس مبتدای مؤخر است و بمعنی شتر
حی است و ابلی کلامی است اضافی و مفعول فعل محذوف است که تغیر میکند او را یا خذل نادر کردن بفتح الکاف و الراء
المهملة و تشدید الواو فاعلش است و اسم رجلی است که غارت میکند خلاصه معنی بیت یعنی ای وای ظلم
مبطلم کسترنده را و شتر زنده من کجاست و این کسی است که میکند او را غارت کنند و شاهد در فقعس است
که الف داده شده است بتنوین بجهت اضطرار حملت امرا عظیما فاصطبرت به
وقمت فیه بامر الله یا عمرا حملت فعل مجهول است و در بعضی نسخها بجای حملت کلفت
است و امرا مفعول دوم است و عظیما صفتش است فاصطبرت فعل و فاعل است و به متعلق باو است و قمت
الخ فعل و فاعل است و فیه و بامر الله هر دو متعلق بقمت اند و یا عمرا منادای مندوب است و اصلش یا عمراه
بعده است حذف شده است ها بجهت قافیه خلاصه معنی بیت یعنی بار کرده شدی تو امر بزرگ را که این صفة دارد
عظیم است پس صبر کردی در آن امر و ایستادی در آن امر بامر خدا ای عمرو و شاهد در یا عمرا است که ملحق شده است
در آخرش الف ندبه الا یا عمرو و اعمراه و عمرو بن الزبیراه الاحرف تنبیه است و عمرو منادای مفرد
معرفه است

معرفه است و عمرا تاکید از برای منادای است و مندوب است و اعمرو منادای مندوب است و مضاف است
و الزبیراه الیه عطف الیه است خلاصه معنی بیت یعنی آگاه باش ای عمرو و ای عمرو پسر الزبیر و شاهد در ترکیب
ها ساکن است در و اعمراه و الزبیراه در حالة الفصل لنعم الفتی تعشو الی ضوء ناره طریف
بن مال لیلة الجوع و الخصر لام از برای تاکید است و الفتی فاعل نعم است و تعشو فعل و فاعل است
و بمعنی سیر کردن در عشاست که ظلمت باشد و الی ضوء ناره کلامی است اضافی متعلق است به تعشو و این جمله خبر مقدم است
بر طریف بن مال است و ضمیر ناره راجع است بطریف باعتبار تقدم ذکر رتبه و طریف مخصوص بمدح است و ابن
مضاف الیه است و مال الیه مضاف الیه و اصلش مالک بوده است ترخیم شده است و لیلة الجوع کلامی است اضافی
و مفعول فیه تعشو است و الخصر بفتح حاء و صاد مهملتین عطف است و بمعنی شدة سرما است خلاصه معنی بیت
بعض خوب جوانی است طریف بن مالک که سیر میکنی تو در عشا بسوی روشنائی آتش او در شب گرسنگی
و شب بسیار سرد و شاهد در مالک است که ترخیم شده است در غیر ندا بجهت ضرورة شعر القاطنات
البیت غیر الرئم او الفا مکة من ورق الحمی القاطنات جمع قاطنة است و مشتق است
از قطن یقطن قطونا و بمعنی اقامه کردن است و لفظ البیت صلاحیت دارد جر را تا که مضاف الیه باشد و نصب را
تا که مفعول باشد و غیر صفة القاطنات است و الرئم بضم راء المهملة جمع رائم است که مشتق از رام است
و مضاف الیه است و بمعنی رم کردن و وحشی شدن است و لفظ او الفا جمع الف است و منصوب است
تا که حال باشد از ضمیر القاطنات و مکة مفعول او الفا است و من بیانیه است و ورق مجرور بمن است
و جمع ورقاء است و اسم کبوتر است که رنگش سفید مایل بسیاهی باشد و الحمی مضاف الیه
و اضافه ورق به الحمی از باب اضافه صفة بموصوف است و الحمی اصلش الحمام بوده است حذف شده است
میم بجهت ترخیم و قلب شده است الف بیاء بجهت قافیه و قیل حذف شده الف و بدل شده میم بیاء

و در بعضی ام است یعنی که ترخیم شده است بدون ندا بجهت ضرورة شعر خلاصه معنی بیت یعنی قسم
باقامت کنندگان به بیت الله که این صفة دارند که قرار کنند در حالتیکه الف گرفته اند در مکه و آن اقامت کنندگان
عبارتند از کبوتران که این صفة دارند سفیدی هستند که مایل بسیاهی هستند اخاک اخاک
ان من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر سلاح اخاک منصوب است بر اغراء و تقدیرش
الزم اخاک و اخاک دویم تاکید است و من موصوله و اسم ان است و لا نفی جنس است و اخا اسمش است
و له خبرش است و این جمله صلهٔ من است و کساع خبر ان است و الی الهیجا متعلق است بکساع و بمعنی حرب و دعوی است
و بغیر سلاح کلامی است اضافی و متعلق است ایضا بکساع خلاصه معنی بیت یعنی لازم بر برادر خود باش بدرستیکه
کسی که نیست از برای او برادر مثل کسی است که سعی کننده باشد بسوی حرب و دعوی بدون اسلحه و آلهٔ حرب
و شاهد در اخاک است که منصوب است باغراء فایاک و المنیات لا تقربنها
و لا تعبد الشیطان و الله فاعبد فا عاطفه است و ایاک تحذیر است تقدیرش
اتق و المنیات عطف است بر ایاک و جمع منیة است و بمعنی مصدر نوعی است از تمنی و لا تقربنها فعل
فاعل و مفعول و فعل نهی و موکد بنون تاکید خفیفه و لا تعبد الشیطان عطف است و الله مفعول مقدم است
بر فاعبد و اختلاف در لفظ فاء فاعبد کرده اند بعضی گفته است که جواب اما است که مقدر است و بعضی گفته اند
زایده است و بعضی گفته اند عاطفه است و معطوف علیه محذوف است ای تنبه فاعبد الله و حذف شد تنبه و مفعول
مقدم داشته شد بر فاء تا اینکه فاء عاطفه در ابتدای کلام واقع نشده باشد فاعبد اصلش فاعبدن بوده است
موکد بنون خفیفه قلب شده نون بالف بجهت وقف و در بعضی فاعبدا ام شاهد است خلاصه معنی بیت یعنی
بر حذر باش و دوری کن از آرزو کردنها و نزدیک مشو آنها را و عبادت مکن شیطان را و خدا را عبادت کن و اهل

و هل یمنعنی ارتیادی البلاد من حذر الموت ان یأتین واو عاطفه است و هل
از برای استفهام انکاری است و یمنعنی فعل و فاعل و مفعول و موکد است بنون ثقیله و ارتیاد مصدر مضاف بفاعل است
و منصوب بر مفعولیة یمنعنی است و البلاد مفعول ارتیاد است و من حذر الموت کلامی است اضافی متعلق است بارتیاد
که تعلق به یمنعنی نیست و میتوانند که متعلق باشد بارتیاد و من سببیه است و ان ناصبه است و یأتین فعل و فاعل و موکد
بنون ثقیله است و منصوب المحل است و مجرور المحل است تا که صفة الموت باشد خلاصه معنی بیت یعنی آیا منع میکند
طلب کردن من بلاد را و ظلم را بسبب خوف از مرگ این صفة دارد مرا آمدن مرگ بسوی من و شاهد در یمنعنی و یأتین است
که موکد بنون ثقیله اند باعتبار وقوع بعد از اهل استفهام هلا تمنن بوعد غیر مخلفة کما عهدتک
فی ایام ذی سلم هلا اصلش لا هل بوده است که داخل شده است و اهل استفهامیه که استعمال میشوند از برای
تمنی اگر داخل ماضی شود ندامت را برسانند و اگر داخل مضارع شود تحریض را برسانند و جزئیه نحو دیده و تمنن اصلش
تمننین بوده است از من یمن حذف نون اعراب بجهت نون خفیفه است و یاء مخاطبه بالتقاء ساکنین و بوعد متعلق است
باو و غیر مخلفة کلامی است اضافی و صفة بوعد است و متعلق است به تمنن و کما عهدتک بکسر تاء و بمعنی و فعل
فاعل و مفعول است و منصوب است تا که صفة مصدر محذوف باشد و لفظ ما در کما مصدریه است و تقدیرش
مثل ما عهدتک است و فی ایام متعلق است به عهدتک و ذی سلم صفة ایام است خلاصه معنی بیت یعنی آیا
چه میشود که منت بکنی ای بوعده دادن که این صفة دارد خلاف وعده در آن نیست مثل عزم کردن من تو را در روزگار
ذی سلم و ذی سلم اسم موضعی است بحجاز و شاهد در تمنن است که باعتبار تحضیض موکد بنون خفیفه شده است
فلیتک یوم الملتقی ترینی لکی تعلمی انی امرؤ بک هائم فا عاطفه است
و لیتک از حروف مشبهه بالفعل است با اسمش و یوم الملتقی ظرف مضاف است و متعلق است به ترینی و الملتقی
مصدر میمی است و ترینی فعل و فاعل و مفعول و موکد بنون ثقیله است و مرفوع المحل است تا که خبر فلیتک باشد

واللام لکی از برای تعلیل و کی از حروف ناصبه است و تعلمی فعل و فاعل و مفعول است و منصوب بکی است و انی با خبرش
که امرؤ باشد منصوب المحل است تا که مفعول دوم تعلمی باشد و به متعلق است بهائم و هائم مرفوع است بجهة آنکه
صفة امرؤ است و از هام یهوم است و بمعنی متحیر بودن بجهة عشق است خلاصه معنی اینست یعنی کاشکی تو در روز ملاقات
کردن به بینی مرا بجهة آنکه بدانکه من مردی هستم که متحیر شدم بسبب تو و شاهد در تعلمن است که موکد بنون ثقیله
شده است بعد از کی قلیلاً به ما یحمدنک وارث اذا نال مما کنت تجمع مغنما
قلیلا صفة مصدر محذوف است و به متعلق است بقلیلا و ضمیر به راجع است بلفظ المال که مذکور در شعر سابق است
و ما زایده است و یحمدنک بفتح الیاء و المهملة فعل مضارع موکد بنون ثقیله است و وارث فاعل است و اذا ظرفیه
است و نال مضاف الیه اذا است و بمعنی درک کردن و رسیدن است و مما متعلق است باو و تجمع صله موصول است
اصلش تجمع بوده است و مغنما مفعول است خلاصه معنی اینست یعنی زمانی کمی بسبب آن مال مدح میکنند
ترا وارث تنها در وقتیکه برآن چیز که بودی که جمع میکردی او را بجهة غنیمت و شاهد در یحمدنک است
که موکد بنون ثقیله است بعد از ما زایده ربما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات
شاهد در ترفعن است که موکد بنون خفیفه شده است بعد از ربما و ترکیب و معنی این شعر در حروف جر گفته شد
یحسبه الجاهل ما لم یعلما شیخا علی کرسیه معمما یحسبه فعل و مفعول است و ضمیر
یحسبه راجع بجبل و الجاهل فاعلش است و ما مصدریه است و لم یعلما اصلش لم یعلمن بوده است نون خفیفه قلب
بالف شده است و الجملة ما لم یعلما قائم مقام ظرف شده است ای مدة عدم علم و شیخا مفعول یحسبه است و علی
متعلق است بشیخا و معمما صفة بعد از صفة است خلاصه معنی اینست یعنی گمان میکنند آن کوه را
او را شیخی است که بر کرسی نشسته است و معمم است و شاهد در ما لم یعلما است که نون خفیفه قلب بالف شده است
بعد از لم جاحده فمهما تشأ منه فزارة تعطکم و مهما تشأ منه فزارة تمنعا
فا عاطفه است و مهما اسم متضمن شرط است و از این جهت است که دو فعل را جزم داده است و منه متعلق است
بتشا

بتشا و ضمیر راجع است برجل مذکور در شعر سابق و فزارة بفتح الفا اسم قبیله است و مفعول تشا محذوف است
تقدیرش اینست تشأ منه فزارة عطاء و تعطکم خبر مهما است و جزاء الشرط و عاید محذوف است ای تعطکم ایاه
و تمنعا اصلش تمنعن بوده است و نون خفیفه قلب بالف شده است و در همین نام شاهد است که موکد شده بجهة تاکید
کردن جزاء خلاصه معنی اینست یعنی زمانی که بخواهد از آن رجل فزارة مالی را عطا میکنند شما را و هر زمانی که بخواهد
از آن رجل فزارة منع میکنند البته و اهمال میکنند لیت شعری و اشعرن اذا ما
قربوها منشورة و دعیت الی الفوز ام علی اذا ما حوسبت انی
علی الحساب مقیت لیت شعری اصلش یعنی شعرت بوده است پس تخفیف داده شد با قامة
مصدر مقام فعل و قائم مقام مضاف الیه مقام اسم لیت و اشعرن متکلم وحده است از فعل مضارع و موکد بنون
خفیفه است و در همین نام شاهد است که موکد بنون خفیفه شده است و از هیچ یک از مذکورات
نیست و اذا ظرفیه است و متعلق است به مصدر و ما زایده است و قربوها فعل و فاعل و مفعول است و مضاف
الیه اذا است و ضمیر قربوها راجع است به لفظ الصحیفه که مذکور در فرد سابق است و منشورة حال است
از فاعل قربوها و دعیت عطف است به قربوها و همزه الی از برای استفهام است و الی خبر مقدم است
و الفوز مبتدا مؤخر است و ام عطف است و علی متعلق است بالفوز و اذا ظرفیه است و حوسبت فعل و فاعل است
و انی علی الحساب متعلق است به مقیت و مقیت الیه فعل و فاعل است و بمعنی شاهد کردن است خلاصه معنی
اینست یعنی کاشکی ملتفت میشوم من در وقتیکه نزدیک میکردند نامه اعمال را حال آنکه گشوده بود و میخواندم
آیا از برای نفع من رستگار است یا که بر ضرر من و در وقتیکه حساب کرده میشوم من بدرستیکه من از حساب
کردن ملاحظه کننده هستم لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما و الدهر قد رفعه
لا تهین فعل و فاعل و اصلش لا تهینن بوده است و موکد بنون خفیفه بوده است
چونکه متصل بالف لام شد نون بجهة التقاء ساکنین افتاد و مشتق از اهانة است و علک اصلش

لعلک بوده است لام تخفیف افتاده است و کاف اسمش است و ان ترکع خبرش است و دخول ان مصدریه در خبرش
باعتبار اینست که بمعنی عسی است ترکع و بمعنی انحنا است و یوما منصوب بر ظرفیه است و الدهر مبتدا است و قد رفعه
فعل و فاعل و مفعول و خبرش است و این جمله در محل نصب است تا که حال باشد از فاعل ترکع خلاصه معنی اینست یعنی
اهانة و خوار مکن سائل فقیر را شاید که پس برود روزگار در روزی و حال آنکه روزگار تحقیق بلند کند
او را و شاهد در حذف نون خفیفه است بجهة التقاء ساکنین اضرب عنک الهموم طارقها
ضربک بالسیف قونس الفرس اضرب فعل و فاعل است و اصلش اضربن
بوده است و نون خفیفه حذف شده است بجهة ضرورة و عنک متعلق است باضرب بتضمین معنی الدفع
و الهموم مفعولش است و جمع هم است و طارقها بدل بعض است از الهموم و از طرق یطرق است و بمعنی
آمدن در شب است و ضربک مفعول مطلق اضرب است و بالسیف متعلق است باو و قونس الفرس
بفتح قاف و سکون الواو کلام است اضافی و مفعول ضربک است و بمعنی استخوانی است که در ما بین دو گوش
فرس است خلاصه معنی اینست یعنی رفع کن از خود هموم و احزان را شب آینده آن هموم را
مثل دفع کردن تو بشمشیر استخوان سر فرس را و شاهد در حذف نون خفیفه است بجهة ضرورة
فقد عجبت منی و من بعیلیا لما رأتنی خلقا مقلولیا عجبت بکسر اسناد داده شده است
بضمیر امراة منی متعلق است باو و من بعیلیا عطف است بر منی و تصغیر بعلی است و بعلی اسم رجل است و لما
ظرف است و متعلق است بعجبت و خلقا مفعول دوم رأتنی است و بمعنی کهنه در بر است و مقلولیا
اصلش با حرف عطف بوده است حذف شده است عاطف و بمعنی ادبار و جرکین است خلاصه معنی اینست یعنی
بتحقیق که عجب کرد آن زن که از من و آن بعیلی شوهر من در وقتیکه دید مرا کهنه و جرکین و شاهد در جر
دادن یاء بعیلی است بجهة ضرورة و تنوین ندادن بجهة غیر منصرف بودن بسبب علمیت و وزن الفعل تبصر خلیلی
هل تری من ظعائن سوالک نقبا بین حزمی شعبعب تبصر فعل امر است و بمعنی النظر است
و خلیلی منادای مضاف است و حذف شده است حرف ندا از آن و هل تری فعل و فاعل است و من ظعائن متعلق است
بادو

باو و غیر منصرف است و النقب بجهة ضرورة است و در همین ام شاهد است و بمعنی زنانی است که در کجاوه نشسته باشند
و سوالک صفتش است و نقبا مفعول سوالک است و بمعنی راه است که در کوه سار است
و بین حزمی کلامی است اضافی است و متعلق است بسوالک و حزم بفتح حاء و سکون زاء بمعنی جای بلند زمین
سخت را میگویند و شعبعب صفة حزم است و بمعنی آب است خلاصه معنی اینست یعنی ببین و نظر کن ای دوست من
که آیا می‌بینی از زنان کجاوه نشین که این صفة دارند رونده اند راه کوه را که ما بین زمین غلیظ است که این
صفة دارد شعبعب است از آب فیمحق و لدوا عامر ذو الطول و ذو العرض
واو عاطفه است و محق خبر مقدم است و ولدوا فعل و فاعل و جمع مذکر است و صله است و عاید حذف شده است
و عامر مبتدا و مؤخر است و غیر منصرف شده است بجهة وزن شعر و حال آنکه غیر از علمیت سببی دیگر در او نیست
در همین ام شاهد است ذو الطول و ذو العرض این دو صفة عامر است خلاصه معنی اینست یعنی از کیست
عامر که این صفة دارد که متولد نمیکنند او را که این صفة دارد صاحب عرض و صاحب طول است
و این کنایه است از کلفتی و درازی او است اذن و الله نرمیهم بحرب تشیب الطفل
من قبل المشیب اذن از حرف نواصب است و الله قسم است که فاصله شده است میانه اذن و نرمیهم
که منصوب باذن است و در همین ام شاهد است که با وجود فاصله نصب داده شده است و بحرب متعلق است
باو و تشیب الطفل فعل و فاعل است و من قبل المشیب کلامیست اضافی و متعلق است به تشیب و این جمله در محل
جر است تا که صفة باشد خلاصه معنی اینست یعنی در این هنگام بخدا قسم که می‌اندازیم ما انسان را بحرب که این صفة
دارد پیر میشود طفل پیش از پیر شدن لئن عاد لی عبد العزیز بمثلها و امکننی منها
اذن لا اقیلها لام جواب قسم است و ان حرف شرط است و عاد فعل شرط است و متعلق باو است
و عبد العزیز فاعلش است و بمثلها متعلق باو است و امکننی فعل و فاعل و مفعول است و منها متعلق
باو است و اذن از نواصب است و النصب لا اقیلها لا نافیه است بجهة آنکه ما بعد قسم جواب قسم واقع شده است

و در ایهلین هم شاهد است و قسم کور در شعر سابق نیست و اقیلها یا از اقال بقیل قیلوله است که بمعنی خواب بین
پیشین از ظهر است یا که از اقال یقیل اقاله است که بمعنی فسخ بیع کردن است خلاصه معنی اینست یعنی قسم بخورم
که هر آینه اگر بکرد دبرمن عبد العزیز مثل این حادثه و دست بهایم می باود را هنگام خواب نمی کنم
در وقت ظهر با او لَا يَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكَ الْمُنَى فَمَا انْقَادَتِ
الْآمَالُ إِلَّا لِصَابِرِ لام ابتدائیه است و الصعب مفعول اهلن است و او بمعنی الی او بعد شر ان ناصبه
مقدر است که نصب ادرک داده است و در ایهلین هم شاهد است و المنی جمع منیه که بمعنی مونث است و مفعول
ادرک است و الامال جمع امل است و فاعل انقادت است و الالصابر مستثنی است و مستثنی منه مقدر است
خلاصه معنی اینست یعنی هر اینه باید آسان بشماریم امور مشکل را تا اینکه درک کنیم مونرا الیه اطاعت نمی کنند آرزوها
هیچ احدی را مگر صبر کننده کار را وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ كَسَرْتُ كُعُوبَهَا
أَوْ تَسْتَقِيمَا واو عاطفه است و اذا ظرفیه است و قناة مفعول غمزت است و بمعنی نیزه است و قوم مضاف الیه است
و کعوبها جمع کعب است و مفعول کسرت است و او بمعنی الا است و بعد شر ان ناصبه
مقدر است که نصب تستقیما داده است و در ایهلین شاهد است و الف بجهة الطلاق است خلاصه
معنی اینست یعنی بودم من در وقتیکه فشردم نیزه قوم را میشکستم کعبهای نیزها را مگر اینکه راست شود
يَا نَاقُ سِيرِي عَنَقًا فَسِيحًا إِلَى سُلَيْمَانَ فَنَسْتَرِيحَا یا ناق منادی مرخم است ای یا ناقة
و سیری فعل امر مفرد مونث است و عنقا صفت مصدر محذوفی است ای سیرا عنقا و بمعنی
نوعی است از سیر و فسیحا بمعنی وسیعا نعت است و الی سلیمان متعلق است بسیری و فنستریحا منصوب بان
مقدره بعد از فاء است و در ایهلین هم شاهد است بجهة اینکه فاء در جواب امر واقع شده است
خلاصه معنی اینست یعنی ای ناقه سیر کن نوعی از سیر کردن که این صفت دارد بارغ است بسوی سلیمان

بابی الکرام

یسلی استراحت کنیم رَبِّ وَفِّقْنِي فَلَا أَعْدِلَ عَنْ سَنَنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سُنَنٍ
رب منادی مرخم است ای یا ربی و حذف شد حرف ندا با مضاف الیه و وفقنی فعل و فاعل و مفعول است
فلا اعدل منصوب بان مقدره بعد از فاء سببیه است که بعد از دعا واقع شده است و در ایهلین هم شاهد است
و عن سنن الساعین کلامی است اضافی و متعلق است به وفقنی و فی خیر سنن ایضا کلامی است
اضافی و متعلق است به الساعین و سنن بفتح سین و نون بمعنی طریقه است در هر دو موضع
خلاصه معنی اینست یعنی ای رب من توفیق ده مرا تا اینکه عدول نکنم از طریقه سعی
کننده کان در بهترین طریقه يَا ابْنَ الْكِرَامِ أَلَا تَدْنُو فَتُبْصِرَ مَا قَدْ حَدَّثُوكَ
فَمَا رَاءٍ كَمَنْ سَمِعَا یا ابن الکرام منادی مضاف است و الا از برای عرض است و تدنو
فعل فاعل است و فتبصر منصوب است بان مقدره بعد از فاء که در جواب عرض
واقع شده است و ما موصوله است و مفعول تبصر است و قد حدثوک صله ما است
و عاید محذوف است و فاء فما تعلیلیه است و ما نافیه است و ما راء مبتدا است
و کمن سمعا خبرش است خلاصه معنی اینست یعنی ای پسر کریمان چه میشود که نزدیک
شوی ببین بچشم چیزها را که بتحقیق خبر دادند ترا بجهة اینکه نیست بیننده مثل کسی
که بشنود أَلَمْ تَسْأَلِ الرَّبْعَ الْقَوَاءَ فَيَنْطِقُ وَهَلْ تُخْبِرَنْكَ الْيَوْمَ بَيْدَاءُ
سَمْلَقُ الربع مفعول الم تسال است و القواء بمعنی بی گیاه است صفتش است
فینطق مرفوع است تا که خبر مبتدا اما است و مقطوع از ما قبلش است و در ایهلین هم
شاهد است و الیوم مفعول فیه تخبرنک است و بیداء که بمعنی بیابان است فاعلش است
و السملق صفتش است و بیابان بی گیاه را میگویند که هر کس ندید از او گیاه

خلاصه معنی اینست یعنی آیا سؤال نمی کنی تو منازل خالیه را پس او نطق میکند و آیا
خبر نمی دهد ترا امروز بیابانی که هر کس نمی روید گیاه فَقُلْتُ ادْعِي وَأَدْعُوَ
إِنَّ أَنْدَى لِصَوْتٍ أَنْ يُنَادِيَ دَاعِيَانِ ادعی فعل امر و مفرد مونث است و مفعول
فقلت است و ادعو بفتح واو است بتقدیر ان ناصبه بعد از واو جمع و در ایهلین
هم شاهد است و اندی افعل تفضیل است و اسم ان است و بمعنی بلندی آواز است
و الصوت متعلق است باو و ان ینادی با فاعلش که داعیان باشد خبر ان است
خلاصه معنی اینست یعنی پس گفتم من از برای آن زنکه که او اذان کن به درستیکه بلند
ترین صوتها این است که آواز کنند دو نفر أَلَمْ أَكُ جَارَكُمْ فَيَكُونَ بَيْنِي
وَبَيْنَكُمُ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ همزه از برای استفهام انکاری است و جارکم کلامی است
اضافی است و خبر اک است و یکون منصوب است بان مقدره بعد از واو بمعنی مع و در
همین هم شاهد است و بینی کلامی است اضافی و خبر مقدم یکون است و المودة اسم
یکون است و الاخاء عطف است خلاصه معنی اینست یعنی آیا نمی باشم هم
سایه شما تا اینکه باشد ما بین من و ما بین شما دوستی و برادری وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ
وَتَقَرَّ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ لام از برای ابتدا است و لبس
مبتدا است و عباءة مضاف الیه است و تقر منصوب است بان مقدره و در همین هم
شاهد است و عینی کلامی است اضافی و فاعل تقر است و احب خبر لبس است و الی
متعلق است باو و من لبس ایضا متعلق است باو و الشفوف مضاف الیه است و جمع شفاف است
خلاصه معنی اینست یعنی هر اینه پوشیدن عباء و روشنی چشم من بهتر است بسوی من
از پوشیدن شفافها خوب و در نازک بودن لَوْلَا تَوَقُّعُ مُعْتَرٍّ فَأُرْضِيَهُ

دنف

دنف فَتَحْمِلَ نَارُ وَجْهٍ كَادَ تَكْفِينِيهِ توجعین اسم لولا است و یا سلما منادی و خبر لولا است
و علی دنف متعلق است به توجعین فتحمل منصوب بان مقدره باعتبار وقوعش بعد لولا و در همین
هم شاهد است و نار فاعلش است و وجه مضاف الیه است و تکفینه خبر کاد است خلاصه
معنی اینست یعنی چرا میل نمی نمائی ای سلما بر ناخوشی ضعیف بجهة فرو نشاندن آتش
محبة که کردن دیگ است فانی شود لَوْلَا تَوَقُّعُ مُعْتَرٍّ فَأُرْضِيَهُ مَا كُنْتُ أُوثِرُ إِتْرَابًا عَلَى
تِرَبِ لولا امتناعیه توقع مصدر است و اسم لولا است و خبرش محذوف است و معتر مضاف
الیه توقع است فارضیه منصوب است بان مقدره بعد از فاء عاطفه بر اسمی که غیر مشبه است
بفعل و در همین هم شاهد است و ما کنت فعل نفی است و او ثر بتاء المثنات من فوق
خبر کنت است و اترابا جمع ترب بکسر تاء المثنات من فوق و سکون راء است و بمعنی هم سال است
و مفعول اوثر است و علی ترب متعلق است باو ثر خلاصه معنی اینست یعنی هر گاه نمی بود توقع
داشتن سائل پس راضی کردن من او را نبودم که اختیار کنیم هم سالها را بر هم سالی
إِنِّي وَقَتْلِي سُلَيْكًا ثُمَّ أَعْقِلَهُ كَالثَّوْرِ يُضْرَبُ لَمَّا عَافَتِ الْبَقَرُ سلیکا اسم
رجلی است و مفعول قتلی است که مصدر مضاف بفاعل است و اعقله منصوب است
بان مقدره بعد از لفظ ثم باعتبار اینکه عطف است بر اسم خالص و در همین هم
شاهد است و بمعنی دیه دادن است و کالثور خبر انی است و یضرب فعل مجهول
است و لما ظرف است و عافت فعل است و بمعنی بد آب خوردن است و البقر فاعلش است
خلاصه معنی اینست یعنی به درستیکه من با وجود کشتن من سلیک را پس دیه دادن
من او را مثل ثور است که زده میشود در هنگام اکراه بقر از خوردن آب

وَلَسْتُ بِحَلَّالِ التِّلَاعِ مَخَافَةً وَلَكِنْ مَتَى يَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ أَرْفِدِ
واو عاطفه است بحلال بتشدید لام که بمعنی نازل شدن است متعلق است
به لست و التلاع که بمعنی مکان مرتفع وجمع تلعه است ومضاف الیه است واین
جمله خبر لیس است ومخافة مفعول له است ویسترفد که بمعنی طلب عطیه است
شرط ومجزوم بمتی است وارفد جزاء است ودر همین هم شاهد است خلاصه
معنی این است یعنی نیستم من که پنهان شوم بمکانهای مرتفع بجهة خوف از مهمان
واعدا ولکن هر زمان که طلب بخشش وعطیه بکنند قوم عطا وبخشش میکنم
إِذَا مَا أَتَيْتَ عَلَى الرَّسُولِ فَقُلْ لَهُ حَقًّا عَلَيْكَ إِنِ اطْمَأَنَّ الْمَجْلِسُ اذا ما
اذا اسماء شرط است واتیت فعل شرط است وعلی الرسول متعلق است باو وفعل
جزاء است واحق با علیک مقول قول است وان حرف شرط واطمئن فعل شرط است والمجلس
فاعلش است وجزاء محذوف است خلاصه معنی اینست یعنی هر گاه واصل شوی بر رسول پس
بگو مر او را که سزاوار است بر تو اینکه اگر اطمینانی هم برساند مجلس طرف کیری کنی ما را
وشاهد در اذا ما است که شرط وجزا دارد فَأَصْبَحْتَ أَنَّى تَأْتِهَا تَلْتَبِسْ بِهَا انی اسماء
شرط است وتأتها فعل شرط است وتلتبس بها جزاء شرط است ودر همین هم شاهد است
که انی جزم داده فعل را یعنی پس چونکه داخل صبح شدی هر زمان که اتیان
کنی آن محبوبه را در آویزی باد إِنْ تَصْرِمُونَا وَصَلْنَاكُمْ وَإِنْ تَصِلُوا مَلَأْتُمْ أَنْفُسَ
الْأَعْدَاءِ إِرْهَابَا ان حرف شرط وتصرمونا که بمعنی تقطعونا است فعل شرط است
وصلناکم جزاء است وان تصلوا الیه فعل شرط است وملأتم جزاء است ودر همین هم
شاهد است که فعل شرط در هر دو موضع مضارع وجزا او ماضی است وانفس
الاعداء کلامی است اضافی ومفعول ملأتم است وارهابا مصدر است حسبت که بمعنی
خوف است

خوف است ومنصوب است تا اینکه تمیز باشد خلاصه معنی اینست یعنی اگر قطع کنید
شما ما را وصل میکنیم ما شما را واگر وصل کنید پس میکنید دلهای اعدا را از حیثیت
خوف انباشته وترسانیدن رَسُولًا بِأَنَّ الْقَوْمَ إِنْ قَدَرُوا عَلَيْكَ يَشْفُوا
صُدُورًا ذَاتَ تَوَغُّرٍ رسولا مفعول فعل محذوف است القوم اسم ان است وان حرف
شرط است وقدروا فعل شرط است وعلیک متعلق است باو ویشفوا جزاء است ودر
همین هم شاهد است که فعل شرط ماضی وجزا او مضارع وصدورا ذات توغر
له خلاصه معنی اینست پس کفتم رسول را بدرستیکه قوم اگر قدرت بیابند بر تو شفا بیابند از حیثیت صدور
ذات يَا أَقْرَعُ بْنَ حَابِسٍ يَا أَقْرَعُ إِنَّكَ إِنْ يُصْرَعْ أَخُوكَ تُصْرَعُ اقرع منادی منصوب
است بجهة اینکه موصوف بابن است که بینی علمین واقع شده است وان حرف شرط است ویصرع فعل شرط است واخوک
کلامی است اضافی وفاعلش است وتصرع و یم جزاء و مرفوع است والی شاذ است ودر همین هم شاهد است
خلاصه معنی اینست یعنی ای اقرع پسر حابس ای اقرع بدرستیکه اگر برادرت کشته شود تو نیز کشته میشوی
مَنْ يَفْعَلِ الْحَسَنَاتِ اللهُ يَشْكُرُهَا وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللهِ مِثْلَانِ من از اسماء شرط است یفعل فعل
شرط است الحسنات مفعولش است والله یشکر جمله جزائیه است وفاء جزائیه حذف شده است ودر همین هم شاهد است
والشر مبتدا است وبالشر از ان مقابلش است وعند الله متعلق است به مثلان که بمعنی مثل زمان است وخبر مبتدا است
خلاصه معنی اینست یعنی کسیکه بجا بیاورد نیکوئیها را پس خدا خوشنود میباشد واو وشر مقابل شر نزد خدا امثال زمان است
فَمَنْ نَحْنُ نُؤْمِنْهُ يَبِتْ وَهْوَ آمِنٌ وَمَنْ لَا نُجِرْهُ يُمْسِ مِنَّا مُفَزَّعَا واو عاطفه است وتقرب فعل شرط است
ومنا متعلق است باو ویخضع منصوب است بتقدیر ان ناصبه ودر همین هم شاهد است وعطف است بر شرط وبا این
اعتبار جایز است که مجزوم شود ونوه جزاء است ومشتق است از آداه نوه که بمعنی حاکم فعلش است وماز ان شده است واو
عاطفه است بر یخضع وظلما مفعول یخش است وما مصدریه است ولا هضما عطف است بر ظلما خلاصه معنی اینست یعنی
وکسیکه نزدیکی بجوید از ما وخضوع وخشوع بکند جا بدهیم ما او را وترسد ظلم او را ما میکنه ایستاده است ونه شکسته وبی قوتی را

فَطَلِّقْهَا فَلَسْتَ لَهَا بِكُفْءٍ وَإِلَّا يَعْلُ مَفْرِقَكَ الْحُسَامُ فای فطلقها عاطفه است وفای
فلست تعلیلیه است ولها وبکفو ایضا متعلق است بلست ومرجع لها راجع است بامرأته که مذکور است در فرد سابق
ویعل جزاء است وشرط محذوف است تقدیرش وان لم تطلقها یعل ودر همین هم شاهد است ومفرقک کلامی
اضافی است مفعول یعل است والحسام فاعل یعل است خلاصه معنی اینست یعنی پس طلاق بده آن زن که لایق تو نیست
بجهة اینکه نیستی لایق او مقابل واگر طلاق بدهی او را بلند میشود شمشیر بر سر تو والحسام شمشیر است
قَالَتْ بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَى وَإِنْ كَانَ فَقِيرًا مُعْدِمًا قَالَتْ وَإِنْ بنات العم کلامی است اضافی
وفاعل قالت است ویا سلمی منادای مفرد معرفه است ومقول قالت است وان کان فقیرا فعل شرط است
وجزاء محذوف است وقالت ایضا فعل وفاعل است وان حرف شرط است واسم شرط وجزاء محذوف است ودر همین
هم شاهد است خلاصه معنی اینست یعنی گفتند دختران عم که ای سلمی سلمی واگر باشد شوهر تو فقیر ومفلس قبول میکنی
او را گفت سلمی اگرچه بوده باشد فقیر قبول میکنم من او را لَئِنْ كَانَ مَا حُدِّثْتُهُ الْيَوْمَ صَادِقًا
أَصُمْ فِي نَهَارِ الْقَيْظِ لِلشَّمْسِ بَادِيَا لام ازبرای موطئه قسم است وان حرف شرط است وکان فعل شرط است
وما موصوله اسم کان است وحدثته صله ما است والیوم مفعول فیه است وصادقا خبر کان واصم جزاء شرط است
وفی نهار متعلق است باصم والقیظ مضاف الیه است ومجزوم شده جزاء است وللشمس متعلق است ببادیا وبادیا
حال است از فاعل اصم واز بدی یبدی است بمعنی ظهور است خلاصه معنی اینست یعنی اگر بوده باشد آنچه خبر دادم
من او را راست وصادق روزه میگیرم در روز شدید الحرارة در حالیکه ظاهر شونده است شمس ودر شاهد هم
در اصم است که اکتفا شده است با جواب قسم معتقد وَلَوْ أَنَّ لَيْلَى الْأَخْيَلِيَّةَ سَلَّمَتْ عَلَيَّ
وَدُونِي جَنْدَلٌ وَصَفَائِحُ لَسَلَّمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ أَوْ زَقَا إِلَيْهَا صَدًى مِنْ
جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ واو عاطفه است لو حرف شرط است ولیلی اسم ان است والاخیلیة صفت لیلی است
ومنصوب است با [illegible] اخیلیه که اسم قبیله است وسلمت فعل شرط است وعلی متعلق است باو ودونی کلامی است
اضافی وخبر مقدم است وبمعنی عند است وواو فی حالیه است وجندل مبتدا موخر است وبمعنی سنگ وصفائح
مفعول معه

مفعول معه است وجمع صفیحه است وبمعنی سنگهای طولانی است
و لسلمت جزاء است وتسلیم مفعول مطلق است والبشاشة صفت تسلیم است وبمعنی طلاقت
وجه است واضافه بادنی ملابسه است واو زقا عطف است بر سلمت
وزقا بر فا بر نوا است وبمعنی آواز کردن است والیها متعلق است باو وصدی
فاعلش است وبمعنی چیزی است که جواب میدهد تو را مثل صوت خود مثل پیچیدن
آواز در کوه ومن جانب متعلق است به صدی والقبر مضاف الیه است وصائح صفت
صدی است خلاصه معنی اینست یعنی اگر بدرستیکه لیلی که این صفت دارد
از طایفه اخیلیه است سلام بکند بر من وحال اینکه در نزد من سنگها با سنگها
طولانی که در روی قبر میبوشانند باشد هر آینه سلام میکنم من سلام کردنی
که این صفت دارد با طلاقت وگشادگی وجه است یا که میکشد بسوی او آواز از جانب
قبر آواز کننده وشاهد در لو است که اینجا این برای تعلیق در مستقبل واقع شده است
وجزم نداده است لَوْ أَنَّ حَيًّا مُدْرِكُ الْفَلَاحِ أَدْرَكَهُ مُلَاعِبُ الرِّمَاحِ لو حرف
شرط است باوجود اینکه اسم است وحیا اسم ان است ومدرک الفلاح کلامی است اضافی وخبر ان است
وان بجمله شرط است باوجود اینکه اسم است ودر همین هم شاهد است وادرکه جزا است ملاعب
فاعلش است والرماح مضاف الیه است خلاصه معنی اینست هر گاه بدرستیکه زنده هم درک کننده
باشد فلاح ورستکاری را درک میکند او را بازی کننده نیزه وَلَوْ أُعْطِيَ الْحَيَاةَ لَمَّا أُفْرِقَا
وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ مَعَ اللَّيَالِي واو عاطفه است ولو اعطی فعل مجهول است والحیاة مفعول دوم یعنی
ولما افرقا جواب وجزاء لو است ولام ما هر دو را دارد در همین هم شاهد است حیات
اسم لا است ومع اللیالی خبر لا است خلاصه معنی اینست یعنی اگر عطا کرده شود ما حیات را هر آینه از هم جدا نمی کردیم

ولاکن نیست اختیار وتنکوئی باشد اذا عاش الفتی مائتین عاماً فقد ذهب اللذاذة
والفتاء اذا شرطیه است وعاش فعل شرط است والفتی فاعلش است ومائتین مفعول فیه است
وعاما تمیز مائتین است ومنصوب آمده است ودر همین هم شاهد است وابن شاذ است
قیاسش حرکت فقد ذهب جزاء شرط است واللذاذة فاعلش است ومصدر لذت است
والفتاء عطف [illegible] خلاصه معنی اینست یعنی هرگاه زندگانی کرد جوان دویست سال پس جوان ع
تحقیق که رفت است لذات وجوانی اطرد الیأس بالرجاء فکائن آلما
حم تیسره بعد عسر اطرد فعل فاعل است والیأس مفعول است وبالرجاء متعلق است
به اطرد والما اسم فاعل است [illegible] اذا لم یأل [illegible] کائن بر [illegible]
فاع است ودر همین هم شاهد است وحم فعل مجهول است وبمعنی قدر است وتیسره نائب فاعل است
والجمله صفت آلما است وبعد عسر [illegible] است ومتعلق است بحم خلاصه معنی اینست
یعنی دفع کن نا امیدی را با امید داشتن پس چه بسیار است از خسته الم دردی
دارنده که این صفت دارد مقدر شده است [illegible] اوبعد از بدی او وبالک من تمر ومن
شیشاء تلسب فی المسعو واللهاء باحرف ندا است ولک متعلق است ومستعان
محذوف است ای لسی ومن فی من تمر بیانیه ومن شیشاء عطف است وشیشاء به
شین معجمه [illegible] باد ساکنه یعنی تمری است که هنوز هسته نبسته باشد [illegible] صفتش است
[illegible] متعلق است وفی المسعد متعلق باد است ومسعد [illegible] سر فرا میکوبند از حلق اخری ع
واللهاء جمع لهات است در زبان کوچک [illegible] میکوبند ودر همین هم شاهد است
که بعد [illegible] است بجهت ضرورت شعر [illegible] مقصور باشد خلاصه معنی

اینست

اینست یعنی یاد کن [illegible] از برای [illegible] از تمر [illegible] از خرمای تازه که این صفت دارد تعلق
میکند بحلق سر [illegible] آخر [illegible] رایح مناقیر [illegible] ترفیق بمسح المنکبین
شبوح اوخبر مبتدا محذوف است ای هو [illegible] واصلش کاف بوده است حذف شده است
ادات تشبیه بجهت مبالغه [illegible] مضاف الیه است ورایح صفتش است و[illegible] کردن است
ومناقیر [illegible] صفت است [illegible] در اول [illegible] ورفیق ایضا صفت است وبمعنی عالم است
وبمسح المنکبین متعلق است [illegible] از تحریک است وسبوح بفتح سین ایضا صفت است
وبمعنی نیکو [illegible] رفتن است خلاصه معنی اینست یعنی او [illegible] مثل صاحب [illegible] است
در این صفت دارد سیر کننده [illegible] روانه است وعالم است بحرکت کردن منکبین
خودش ونیکو سیر کننده است وشاهد در [illegible] است که جمع [illegible] است ومفتوح العین
[illegible] است وحال اینکه معتل العین است انا ابن [illegible] اذ جد النقر اما مبتدا است وابن النقر
خبرش است و[illegible] مضاف الیه است [illegible] است واذ بمعنی حین والنقر فاعل جد است وشاهد
هم در النقر است که قیاسش این بود که بفتح نون وسکون قاف باشد [illegible] وقف شد
حرکت [illegible] قاف [illegible] وبمعنی صوت [illegible] است [illegible] در [illegible] یا فقعسی لم
صوت [illegible] یا [illegible] لم اکلته لیه لو خافک الله علیه حرمه [illegible]
منادی است ومنسوب است به بنی اسد واصل لم [illegible] استفهامیه بوده است زیاد کرده [illegible]
لام جاره [illegible] وحذف شد والف ساکن شد لم شد بجهت ضرورت شعر [illegible] در همین هم شاهد است
واکلته فعل فاعل مفعول است ولمه ایضا از برای استفهام است ولو حرف شرط وخافک فعل

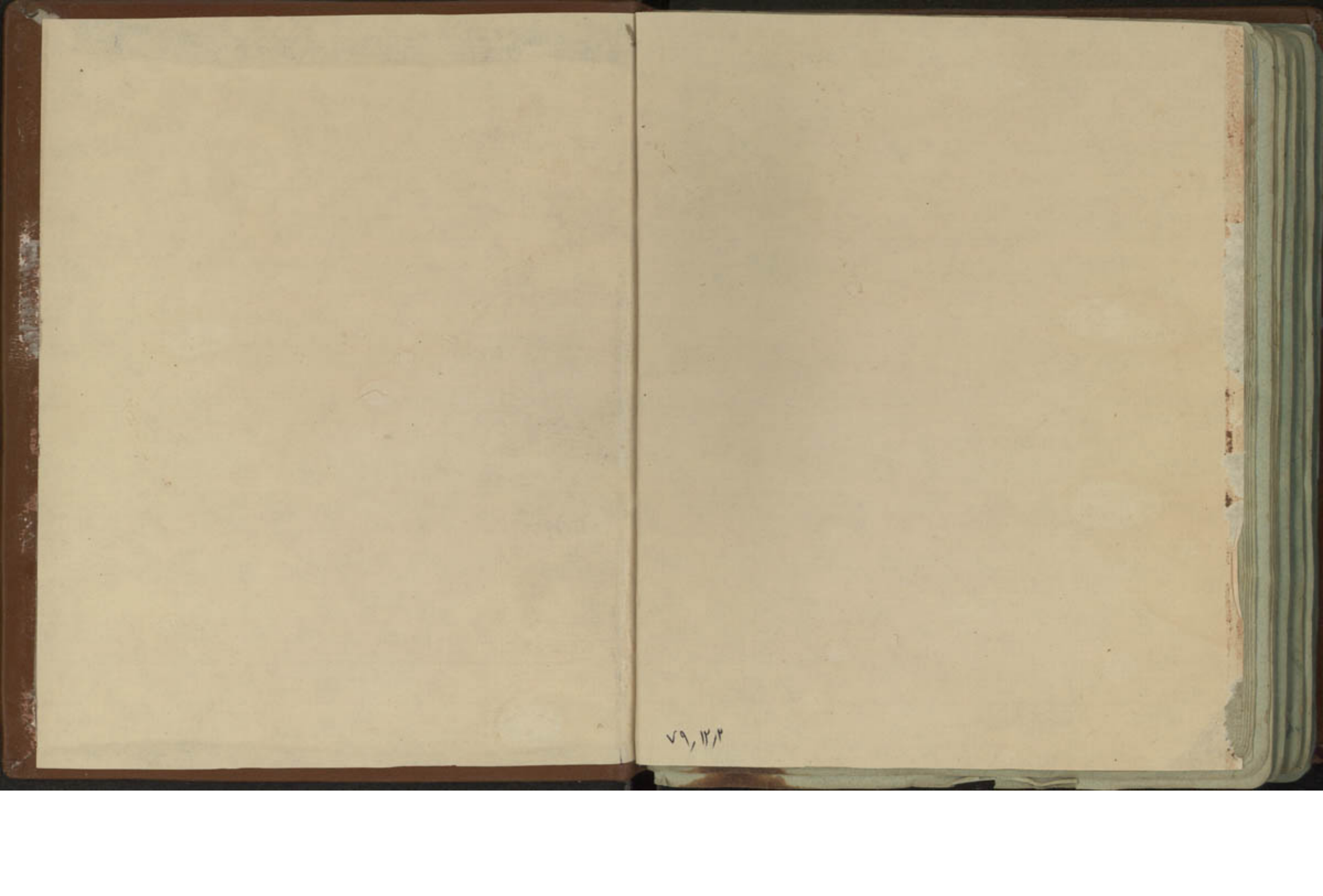
شرط است والله فاعلش است وعلیه متعلق است باو وحرمه جزاء است خلاصه معنی اینست یعنی ای کسی
که منسوب به طائفه بنی اسد هستی از برای چه چیز خوردی او را وچگونه است هرگاه میرسانید
تو را خدا از آن چیز حرام کرده است او را یا رب یوم لی لا اظلله ارمض حتی
تحت واضحی من عله یا حرف ندا است ومنادی محذوف است ویوم مجرور است برب
صفت یوم است لا اظلله فعل مجهول است واصلش اظلل بوده است حذف شده است [illegible]
توسع وارمض فعل فاعل است ومشتق از رمضی الرمض بتحریک است وبمعنی احترقت است
وارمضی حرارة الشمس میگویند که ریگ تابیده باشد ومن تحت اصلش من تحت بوده است وحذف
شده است مضاف الیه ومبنی بر ضم شد وانحی اسم مجهول است ومن ضحیت الشمس است که بمعنی
برونست ومن علة متعلق است به اضحی ومبنی بر ضم است وبمعنی فوق است وها سکت است
تشبیه [illegible] الازم ودر همین هم شاهد است خلاصه معنی اینست یعنی ای قوم چه بسیار روزی
که از برای من است که [illegible] از [illegible] [illegible] وظاهر میشود از بالای
لقد خشیت ان اری جدبا مثل الحریق دافق القصبا
ان اری اصلش من ان اری بوده است حذف شده است من ومفعول خشیت است
وجدبا مفعول اری است اصلش جدب بسکون الدال وتخفیف الباء
بوده است پس نقل کردند حرکة باء را در حالة وقف بسوی ما قبلش که دال باشد وبعد وقف
کردند والعدا ازان الف اطلاق در آخرش زیاده آوردند بنیة الوقف وحرکة داده شد

با ء بفتح

وقحطی
باء بفتح پس باقی ماند تضعیف بحالش وجدب بمعنی خشک سالی است ومثل الحریق کلامی است
اضافی وصفت جدبا است ودافق القصبا الخ صفت است وتضعیف شده است آخرش
وقیاس القصب بسکون است لکن مضطر شد پس حرکت داد در حالة وصل آنچه که بود
ساکن وکن [illegible] تضعیف را بحال خودش در حال وقف بجهت تشبیه کردن وقف را بوصل
ودر همین هم شاهد است خلاصه معنی اینست یعنی هر آینه بتحقیق که ترسیدم
از اینکه ببینم قحط سالی وخشک سالی را که این صفت دارد مثل سوزاننده است [illegible]
کلند [illegible] الحق ان دار الرباب تباعدت او انبت حبل ان قلبک طائر ان ع
الحق بهمزتین احدهما للاستفهام والاخر لاداة التعریف وشاهد در تسهیل همزه
ثانیه است وان مسئله [illegible] که مفتوح باشد یا مکسور اما فتح بجهت اینکه اصلش لان بوده است
حذف شد [illegible] است جار [illegible] اما الکسر بجهت [illegible] هذه [illegible] والرباب کلامی است
اضافی ودر التقدیر فاعل است از برای فعل محذوف که مفسر فعل محذوف است والرباب بفتح
الراء اسم امرئة است والف ولام بجهت [illegible] یا صلش با بجهة اینکه [illegible] اسم محل است [illegible] بود
داوانبت که بمعنی [illegible] عطف است بر جمله فعلیه که صله [illegible] محذوف است وحبل فاعلش است
و[illegible] حبل [illegible] است وان قلبک طائر ان جمله مرفوع المحل است تا که خبر مبتدا [illegible]
محذوف است ای ان قلبک طائر خلاصه معنی اینست یعنی حق اینست که دار تو پرواز میکند اگر دور
شود خانه [illegible] یا قطع شود ریسمان مودت ودوستی شما دو تا هذا آخر ما فرغناه من شواهد السیوطی
وقد فرغت من تسویده فی لیلة الثانی من جمادی الثانی فی سنه [illegible] من هجرة نبویه فی مدرسة الموسومة
بمحمد صالح بیک [illegible] دار المؤمنین کاشان اقل خلق الله ابراهیم ابن ابراهیم [illegible] الله عنه [illegible]
والحمد لله اولا وآخرا وشکره علی جمیع ما انعم وتفضل علی بنی العرب والعجم اللهم اغفر لنا ولوالدینا
ولمن وجب حقه علینا ولمن وصانا بالدعاء ولمن اقر له [illegible] وکاتبه [illegible]
محمد حسین ابن ملا محمد صادق [illegible] فی مدرسة الموسعه [illegible] خان [illegible]

[illegible]




۷۹,۱۲,۳

